

گزیده

# جهانگشای جوینی



به کوشش دکتر دیناند شگری

گزیده

## جهانگشای جوینی

به کوشش

دکتر یدالله شکری

مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۶۵

## فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۹	پیشگفتار
۱۶	فهرست منابع
۱۹	[۱] دیباچه
۲۷	[۲] قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد ویاساها که فرمود
۳۷	[۳] ابنای چنگزخان
۴۲	[۴] سبب قصد ممالک سلطان
۴۷	[۵] احوال تیمور ملک
۵۲	[۶] استخلاص بخارا
۵۸	[۷] خروج تارابی
۶۴	[۸] سلطان جلال‌الدین



جوینی، نظام‌الک

گزیده جهان‌نگشای جوینی

به‌کوشش: یدالله شکری

چاپ اول: ۱۳۶۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

## مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزارسال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گسترهٔ زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر رمز و راز علم و دانش، ره‌آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به جامعهٔ انسانیت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارسالهٔ مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشمال برانواع ادبی، به رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را - با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد - فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ - ادبیات اسلامی - جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همهٔ دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به چند دلیل: یا به جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد «مجموعهٔ شاهکارهای ادبیات فارسی» مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به مصداق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز به روشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارث والا و انسانی فرهنگ‌نیاگان خود به آسانی نمی‌تواند دست‌یابد، دست‌کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر— از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی‌زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزارساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار— اما دقیق و سودمند— ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی برای همه طبقات باسواد و کتابخوان مملکت، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید افتد، و نیز بدین وسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را بازشناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بجویند و راه آنان پیوند؛ ان‌شاء‌الله.

## به نام خداوند جان و خرد

### پیشگفتار<sup>۱</sup>

#### الف: زندگی‌نامه عظاملك

علاءالدین ابوالمظفر عظاملك بن بهاءالدین محمد بن شمس‌الدین محمد بن بهاءالدین محمد بن علی، در سال ۶۲۳ هجری متولد شد. در اوایل جوانی، قبل از آنکه سن او به بیست برسد— به شیوه پدران خود<sup>۲</sup>— شغل دیوانی یافت و در شمار

۱. این گفتار، به استناد مقدمه مفصل و مستع علامه قزوینی، بر جلد اول تاریخ جهانگشای، فراهم آمده است.

۲. در سال ۵۸۸ جد پدر عظاملك (یعنی پدر چهارم وی) بهاءالدین محمد در وقتی که سلطان تکش به قصد جنگ، با سلطان طغرل، آخرین سلجوقیان، به جانب ری حرکت می‌کرد در آزادوار جوین به خدمت سلطان درآمد و نواخت و تشریف یافت.

— دایی این بهاءالدین محمد (پدر چهارم عظاملك) یعنی منتجب‌الدین بدیع‌کاتب جوینی، از دبیران مقرب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشای او بود و کتاب عتبه‌الکتابه در فن انشا و ترسل از او مشهور است.

— جد مصنف (پدر پدر او) یعنی شمس‌الدین محمد، از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود و این مهم را پس از سلطان، در عهد جلال‌الدین خوارزمشاه نیز برعهده داشت.

— پدر عظاملك، یعنی بهاءالدین محمد، مدت ۳۵ سال در دوران قنبرت بین فتوحات چنگیزخان تا ورود هولاکو به ایران، در ملازمت حکام و شحنگان مغول بسر می‌برد، و پس از سال ۶۳۰ که جتتمور از سوی او کتای قآن حاکم خراسان و مازندران گردید، بهاءالدین محمد به صاحب دیوانی خراسان و مازندران منصوب و به سال ۶۳۳ به رسالت به نزد او کتای قآن فرستاده شد و مورد اکرام و اعزاز تمام واقع و به صاحب دیوانی ممالک سرافراز گردید.

دبیران ارغون (۶۴۱-۶۵۴) در آمد.

عظاملک در ملازمت ارغون، چند سفر به پایتخت خانان مغول به مغولستان و اردوی ایشان (قراقورم) کرد که این رفت و آمد و نقل و انتقال، ده سال به درازا کشید و در نتیجه وی را از درس و بحث و مطالعه باز داشت، چنانکه خود در دیباچه جهانگشای (ج ۱، ص ۷) می‌گوید: «از خداوندان فضل و افضال سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ از راه کرم، ذیل عفو و اوقات پوشانند. چه مدت ده سال می‌شود که پای در راه اغتراب نهاده و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده...»

نخستین سفر او در مصاحبت ارغون، به همراه پدرش بهاءالدین محمد به سال ۶۴۴ یا ۶۴۵ بود که ناتمام ماند. زیرا وقتی به طراز رسیدند، خبر مرگ کیوک خان شایع شد و ایشان پس از توقیفی کوتاه در آنجا به ایران باز گشتند.

در سفر دیگری که ارغون به سال ۶۴۷ به قصد دنایع از خود به اردو کرد، عظاملک همراه وی بود و مدتی دراز، تا روشن شدن حقیقت حال ارغون و بطلان دعاوی بدخواهان او، در اردو ماند.

در چهارمین سفر ارغون که بلافاصله پس از سفر پیشین به سال ۶۴۹ به مناسبت حضور در قوریلنای جلوس منکوقآن پیش آمد، باز عظاملک در ملازمت وی بود. ورود ارغون و همراهان به قراقورم بیستم صفر سال ۶۵۰ و خروج ایشان از پایتخت، رجب سال ۶۵۱ بود.

بنابراین عظاملک در این سفر حدود یکسال و پنج‌ماه در اردوی منکوقآن توقف کرده و سخن وی در دیباچه کتاب، ناظر به همین توقف در دربار منکوقآن است: «که جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعثای سفر به حضور همایونشان سهولت حضر داشت، اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأیید مفاخر پسندیده پادشاه وقت، تاریخی می‌باید پرداخت و تقیید آثار و اخبار او را مجموعه بی ساخت که ناسخ آیات قیصره و ماحی روایات اکاسره شود.»<sup>۱</sup>

عظاملک «یکی به ملاحظه کساد بازار علم و هنر در آن عهد و دیگر به بهانه آنکه در خود آن سرمایه فضل و ادب نمی‌دید که از عهده چنین اسری خطیر برآید، از قبول استدعای ایشان تن باز می‌زد، ولی از طرفی دیگر چون ملاحظه نمود که کمتر کسی را مانند او اسباب این کار آماده و لوازم تحصیل اطلاع از تاریخ و سرگذشت اقوام مغول فراهم آمده است، چه اولاً وی مدت ده سال تمام در اقطار مسالک مغول دائماً در سیروحرکت بوده است و چندین کسرت به دیار

ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان تا سرحد ماچین و اقصای چین سفر کرده و بسیاری از وقایع مهمه را خود به‌رأی‌العین مشاهده نموده، ثانیاً به واسطه علو مکانتی که در خدمت پادشاهان مغول داشته و دائماً با عظما و اشراف آن قوم محشور بوده، بالطبع وسایل جمع‌آوری حکایات و روایات اقوام مغول به واسطه سماع شفاهی از ثقات رجال آن طایفه، وی را به نحو اکمل میسر بوده است، بدین ملاحظات بالاخره علاءالدین اشارت دوستان را امتثال نموده مشاهدات و مسموعات خود را در قید کتابت در آورد...»<sup>۱</sup>

عظاملک پس از مراجعت از سفر اخیر خود در سال ۶۵۱، همچنان در زمره دبیران ارغون محسوب بود تا اوایل سال ۶۵۴ که هولاکو به ایران آمد؛ ارغون در این سال مجدداً عازم اردوی منکوقآن شد و عظاملک را برای ترتیب مهمات و تدبیر مصالح به هولاکو معرفی کرد. مصنف از این به بعد از خواص ملازمان و دبیران مقرب هولاکو گردید.

عظاملک در واقعه قلع و قمع اسماعیلیه و تسخیر قلعه الموت در مصاحبت هولاکو بود و همو بود که پس از مجبور شدن اهل قلعه به تسلیم، به امر هولاکو فرمان متضمن شرایط صلح و تسلیم را نوشت تا نزد رکن‌الدین خورشاه، آخرین اسمعیلیه الموت فرستادند. و وقتی که قلعه مستخلص شد «به وقتی که در پای لمر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود، عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا به مطالعه آن رفتم و آنچه یافتیم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيَّتِ** بیرون آوردم... و باقی آنچه تعلق به ضلالت و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به معقول معتمد، بسوختم.»<sup>۲</sup> و «مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال وقایع حسن صباح که ایشان آن را سرگذشت سیدنا خوانند، آنچه مقصود بود و مناسب سیاق این تاریخ، نقل افتاد.»<sup>۳</sup>

عظاملک، در واقعه فتح بغداد نیز در مصاحبت هولاکو بود و یک سال بعد از فتح آنجا یعنی در سال ۶۵۷، هولاکو حکومت بغداد را به وی واگذار کرد، و او این منصب را تا پایان عمر هولاکو (۶۶۳ هجری) به عهده داشت. و پس از جلوس ابقا پسر هولاکو به سلطنت، منصب وزارت همچنان به شمس‌الدین محمد

۱. علامه قزوینی، مقدمه مصحح، ج ۱، ص ۱۱.

۲. جهانگشای، ج ۳، صص ۲۶۹-۲۷۰ (از مقدمه مصحح، ص کج، ح ۴).

۳. ایضاً، ج ۳، صص ۱۸۶-۱۸۷ (ایضاً همان مقدمه و همان صفحه).

۴. مقدمه جهانگشای، ج ۱، ص کط، تفسیر الاخوان، ص ۵۷-۵۶.



جوینی - برادر مصنف - که در سال ۶۶۱ به این مقام رسیده بود، تفویض شد و عظاملک به نیابت از سونجاق آقا کماکان به اداره بغداد گماشته شد و «در تمام مدت سلطنت ابقا (۶۶۳-۶۸۰) که قریب هفده سال می شود، علاءالدین اسماً از جانب امیر سونجاق آقا و معنی خود بنفسه حاکم مستقل بغداد و کلیه عراق عرب بود»<sup>۱</sup> و «بغداد در زمان حکومت عظاملک به مراتب آبادتر و معمورتر از ایام خلفا گردید»<sup>۲</sup>.

حکمرانی علاءالدین عظاملک جوینی در بغداد، قریب بیست و چهار سال کشید که شش سال آن در زمان هولاکوخان وهفده سال آن مقارن ایام ابقا و یک سال نیز مقارن اوایل ایام سلطنت سلطان احمد تکودار بود و در این مدت، بارها دشمنان او در صدد سعایت و برانداختن وی برآمدند، اما به واسطه مقام بلند و علو درجه و نفوذ و اقتدار این دودمان در دستگاه ایلخانان، کاری از پیش نبردند، از بزرگترین بدخواهان عظاملک، می توان از قرابوقای مغول - شهنه بغداد - و نقیب النقباتاج الدین علی بن محمد حسنی علوی معروف به ابن طقطقی (پدر صاحب کتاب الفخری) و بویژه مجدالملک یزدی نام برد.

سعایت سبب آن و حسد حاسدان، و ابرام و پافشاری و تهمت های مجدالملک یزدی مخصوصاً، عرصه را بر عظاملک تنگ کرد و موجب گرفتاریها و قید و حبس او شد، اما وی از این گرفتاریها جان بدر برد، و حسن اتفاق را قریب ده ماه پیش از مرگ، شاهد قتل فجیع بدخواه خود مجدالملک یزدی شد، مغولان و مسلمانان او را تکه تکه کردند، جماعتی تکه هایی از بدن او را بر آتش بریان کردند و خوردند و «پس از آن او را عضو عضو کرده به هر قطری از اقطار عضوی از اعضای او را فرستادند؛ سر او را به بغداد و دست او را به عراق و پای او را به فارس؛ و شخصی زبان او را به صد دینار از سردار بخرید و به تبریز برد و یکی از اهل عصر این دوییتی بگفت:

روزی دوسه، سردقتسر تسزویر شدی

جوینده مال و ملک و توفیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

فی الجمله، به یک هفته جهانگیر شدی»<sup>۳</sup>

اما کیفیت وفات مصنف چنان بود که پس از جلوس تکودار بن هولاکو معروف به سلطان احمد، مابین وی و برادرزاده اش ارغون بن اباق بن هولاکو،

اختلافی سخت پدید آمد، و ارغون را داعیه سلطنت در دماغ پیدا شد و چون شمس الدین جوینی و برادرش علاءالدین از اخص خواص سلطان احمد و مدبر مملکت وی بودند، ارغون را دل با ایشان بغایت بد بود و نیز چون اکثر طوایف، وفات اباقا را به صاحب شمس الدین نسبت می دادند و می گفتند که وی اباقا را مسموم نموده است این نیز مزید بر علت شده بود، فی الجمله در شهور سنه ۶۸۱ که ارغون به عزم قشلاق از خراسان به جانب بغداد متوجه گشت، چون به بغداد رسید گفت بقایایی که بر علاءالدین است و در زمان پدرم بوده طلب می دارم. متعلقان علاءالدین را بگرفت و مؤاخذه و مطالبه می نمود و نجم الدین اصغر را که نایب و پیشکار علاءالدین بود در بغداد و به تازگی وفات کرده بود، فرمان داد تا از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند. چون آن خبر به علاءالدین رسید بغایت متغیر و متالم شد و صداعی بر وی طاری گشت و بدان علت وفات یافت<sup>۱</sup> در چهارم ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و ستمایه<sup>۲</sup> در مغان و نعلش او را به تبریز آورده در مقبره چرنداب دفن نمودند»<sup>۳</sup>.

## ب: آثار

از عظاملک جوینی آثار زیر شناخته و موجود است:

۱. تاریخ جهانگشای: اثر نامدار و ماندگار جوینی است در سه مجلد:

— جلد اول: در تاریخ چنگیزخان و اعقاب او تا کیوک خان،

— جلد دوم: در تاریخ خوارزمشاهیان،

— جلد سوم: در تاریخ منکوقاآن و هولاکو و اسمعیلیه.

جهانگشای، تاریخی است عصری و مستند و معتبر و دارای اطلاعات ذی

قیمت و دست اول؛ و از این جهت است که منبع و مرجع تاریخ نویسان بعدی

واقع شده است. خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی در تألیف جامع التواریخ و

ادیب عبدالله شیرازی، معروف به و صاف الحضرة در تألیف کتاب تجزیة الاعصار و

تجزیة الاعصار مشهور به تاریخ و صاف، به جهانگشای توجه دقیق داشته اند.

کتاب موثق و معتبر تاریخی فارسی دوران مغول هم از حیث تعداد و هم از حیث

کیفیت و محتوی، کم نیستند، در میان آنها سه کتابی که نام بردیم مهمتر از

۱. بعضی مورخان نیز علت درگذشت عظاملک را، فروافتادن وی از اسب دانسته اند.

۲. سال ۶۸۱.

۳. علامه قزوینی، مقدمه جهانگشای، ج ۱، صص. نز-س.

۲. ایضاً ص لب

۱. مقدمه جهانگشای، ج ۱، ص لا.

۳. ایضاً صص. نز-س.

همه است، و جهاننگشای برآن دوی دیگر زماناً و رتبهً، رجحانی آشکار دارد، چه مؤلف جهاننگشای خود شخصاً در غالب وقایع ثبت شده در کتاب، حاضر و شاهد عینی بوده است. تاریخ تألیف کتاب سال ۶۵۸ است و وقایع را تا سال ۶۵۵ هجری در بردارد.

انشای جهاننگشای، منشیانه و آراسته و هنری و از نمونه‌های بارز نثر مصنوع و فنی است؛ یعنی سرشار است از آرایشهای لفظی و معنوی بدیع و پیرایه‌ها و زیورهای بیانی و بلاغی و مشحون است از لغات ترکی و مغولی و مفردات و ترکیبات و امثال و اشعار عربی و اخبار و احادیث نبوی و آیات قرآنی. این کتاب در سه مجلد، به سعی و اهتمام شادروان علامه محمدقزوینی، در سال ۱۳۲۹ هجری قمری مطابق با سال ۱۹۱۱ میلادی در مطبعه بریل لیدن هلند در نهایت نفاست و با مقدمه مفصل و مستع و بسیار سودمند طبع و نشر شده و در ایران نیز براساس همین چاپ چندبار به شیوه افسست، تجدید طبع گردیده است.

۲. تسلیة الاخوان: رساله‌ی است مشتمل بر ذکر مصائب و بلاهایی که مؤلف در حدود سال ۶۸۰ از مجدالملک یزدی دیده است تا رهایی وی از حبس به فرمان اباقا در ۴ رمضان سال ۶۸۰، بنابراین، زمان تألیف این رساله بعد از ماه رمضان سال ۶۸۰ می‌باشد. این رساله نیز به شیوه و سبک تاریخ جهاننگشای و به نثر مصنوع منشیانه است و به تصحیح و تحشیه دکتر عباس ماهیار در گروه انتشاراتی آباد به سال ۱۳۶۱ چاپ و نشر شده است.

۳. رساله دیگر، که نام آن درست معلوم نیست و جوینی آن را بلافاصله پس از تسلیة الاخوان به رشته تحریر کشیده و مطالب آن متمم تسلیة الاخوان و دنباله رشته همان وقایع است تا آغاز پادشاهی سلطان احمد تکودار و قتل مجدالملک یزدی در هشتم جمادی الاول سال ۶۸۱.

۴. علاوه بر این دو رساله، بعضی نامه‌ها و فرمانها و رسایل از مشقات عظاملك جوینی در کتابخانه‌های مهم جهان محفوظ است.

\*\*\*

اما آنچه که از تاریخ جهاننگشای، برای مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» انتخاب شده دارای خصوصیات ذیل است:

— این گزیده در ۸ بخش است که ۷ بخش یا گفتار آن از جلد اول و بخش هشتم آن از جلد دوم و مربوط به سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه است.

— آغاز هر بخش، پیش از عنوان، به ترتیب با عدد ۱ تا ۸ در داخل قلاب [ ] مشخص شده و تا پایان این جزوه، در شرح لغات و مشکلات متن، همه جا به عدد و شماره بخشها ارجاع داده شده است. مثلاً یاسا: ← [۲]/۳.

یعنی برای دستیابی به معنی لغت مغولی یاسا، رجوع شود به بخش ۲ شماره ۳. نمودار بخشها بدین قرار است:

- [۱] دیباچه
- [۲] قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود.
- [۳] ابنای چنگزخان.
- [۴] سبب قصد مسالک سلطان.
- [۵] احوال تیمورملک.
- [۶] استخلاص بخارا.
- [۷] خروج تارابی.
- [۸] سلطان جلال‌الدین.

#### نشانه‌ها

- ج = جمع (بعد از واژه)
- جج = جمع الجمع
- ج = جلد (بعد از نام کتاب)
- ح = حاشیه
- ص = صفحه
- صص = صفحات
- ← = رجوع شود به

یدالله شکری

فروردین ۱۳۶۵



- نسخه مصطفی نظیف مشهور به قدرغالی، تهران، امیرکبیر، اسفند ۱۳۴۵.
- کلیات سعدی به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
- ابوالمعالی نصرالله منشی، کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح شادروان، استاد مجتبی سینوی تهرانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ ش.
- علامه علی اکبر دهخدا، لغت نامه دهخدا، در ۲۲۲ جزء.
- لغتنامه فادسی؛ از انتشارات موسسه لغت نامه دهخدا، (فرهنگی است معظم و معتبر و مفصل و مستند به شواهد نظمی و نثری به ترتیب تقدم و تأخر تاریخی که به وسیله مؤلفان لغت نامه دهخدا در دست تألیف است) تاکنون ۵ جزء مربوط به حرف «آ» از این لغتنامه به تألیف استاد دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، منتشر شده است.
- شمس الدین محمدبردسیری کرمانی، مصباح الادواح، به کوشش شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- محمدبن عمرالزنجی السجزی، مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء، به تصحیح دکتر محمدحسین مصطفوی، جلد اول، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- شهاب الدین محمدخرندزی زیدری نسوی، نفثة المصدور، تصحیح و توضیح شادروان استاد دکتر امیرحسن یزدگردی، تهران اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳ ه.ش.

### برای شرح و توضیح از منابع ذیل استفاده شده است:

- حسن انوری، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.
- علامه سعیدالخورى الشرتونی اللبنانی، اقرب الموائد فی فصیح العربیة والشوادر، در ۲ جلد و یک ذیل.
- علی اکبر دهخدا، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۷.
- عطاملک جوینی، قسلیة الاخوان، به تصحیح و تحشیه دکتر عباس ماهیار، گروه انتشاراتی آباد، تهران، ۱۳۶۱.
- علاءالدین عطاملک جوینی، جهانگشای جوینی، به تصحیح شادروان علامه محمدقزوینی، (۳ مجلد) افست از روی چاپ ۱۳۲۹ هجری (۱۹۱۱ م.) لیدن، مؤسسه مطبوعاتی نصر و کتابخانه صدر.
- حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم، سنایی غزنوی، حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه مصحح استاد محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- سراج الدین قمری آملی، دیوان سراج قمری (شاعر استاد قرن ششم و هفتم، درگذشته به سال ۶۲۵ هجری) به تصحیح اینجانب، آماده چاپ.
- محمدتقی بهار (ملک الشعراء)، سبک شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی، ۳ جلد، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۳۷ ش.
- شمس شریک امین، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران (۱۲)، بهمن ماه ۱۳۵۷.
- دکتر محمدسعید، فرهنگ فادسی، ۶ مجلد، تهران، امیرکبیر، چاپ اول.
- قرآن کریم، با ترجمه فارسی شادروان مهدی الهی قمشه‌ای، از روی قرآن سلطانی به خط حسن هریسی، چاپ جاویدان.
- قرآن مجید و فہام القرآن، به کوشش شادروان دکتر محمود رامیار، براساس

[ ۱ ]

دیباچه

سپاس و ثنا، معبودی راست که واجب‌الوجود<sup>۱</sup> است؛ مسجودی<sup>۲</sup> که وجود او، واهب<sup>۳</sup> انوار عقل وجود<sup>۴</sup> است؛ آفریدگاری که اثبات وحدانیت<sup>۵</sup> او، در هر ذره از ذرات مکنونات<sup>۶</sup> موجود است؛ پروردگاری که به اختلاف لغات و صفات<sup>۷</sup>، شکر رواع بدایع صنایع<sup>۸</sup> او مقصود است؛ رزاقی که از راه ربوبیت<sup>۹</sup>، برمائده کرمش، موحد و ملحد یکسان است؛ خلاقی که معلومات مبدعات فطرتش<sup>۱۰</sup> از کمال قدرت او یک داستان<sup>۱۱</sup> است؛ عظیمی که بلبل خوش‌الحان و نعمت.

۱. موجودی که وجودش از نفس ذاتش باشد. خدا.

۲. مسجود: سجده شده، پرستش شده، خداوند.

۳. واهب: بخشنده و عطا کننده. ۴. جود: بخشندگی و سخاوت.

۵. یکتائی، یگانگی.

۶. ج. مکنونة (مکون): (اسم مفعول از باب تفعیل از ماده «ك و ن»):

موجودات، آفریده‌ها، هستی‌یافته‌ها.

۷. لغات: ج. لغت: زبانها - صفات: ج. صفت: بیانها، تعبیر، معانی.

۸. رواع: ج. رائعه. شگفتها - بدایع: ج. بدیعه: تازه‌ها، نوآیینها، نوظهورها و

بی‌سابقه‌ها - صنایع: ج. صنیعه: هنرها، در اینجا: آفریده‌ها، رواع بدایع

صنایع: آفریده‌های شگفت‌انگیز نوآیین.

۹. ربوبیت: پروردگاری، خداوندی.

۱۰. معلومات: ج. معلومة (معلوم): شناخته‌ها و دانسته‌ها - مبدعات:

ج. مبدعة (مبدع: به فتح دال - اسم مفعول از باب افعال از ماده

«ب د ع»): تازه پدید آمده‌ها، نوپدیدها - فطرت: خلق، ایجاد، افرینش.

— معلومات مبدعات فطرت: آفریده‌های نوپدید و شناخته شده خلقت.

۱۱. یک داستان است: یک نمونه است، شبهه‌ی است، ناچیز و اندکی است.

به ذکر الوان نعمت او، هزارستان<sup>۱۲</sup> است؛ کریمی که یک قطره از بحار<sup>۱۳</sup> سوهبت او، باران مدرار<sup>۱۴</sup> نیشان<sup>۱۵</sup> است؛ غفاری که نسیم لطفش، ماده بقای هردوستار آمد، قهاری که جلادعنفش<sup>۱۶</sup>، تیغ آبدار تاتار<sup>۱۷</sup> گشت؛ ظاهری<sup>۱۸</sup> که عقول عقلا در عظمت کمال او حایر<sup>۱۹</sup> است؛ باطنی<sup>۲۰</sup> که اوهام و افهام<sup>۲۱</sup>، از کنه<sup>۲۲</sup> معرفت جلال او قاصر است؛ احدی که مقتصدان<sup>۲۳</sup> اودیة<sup>۲۴</sup> هدی و مقتبسان<sup>۲۵</sup> بادیة هوی را، مطلوب اوست؛ صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را محبوب اوست؛

کفر و اسلام در رهش پویان      وحده لا شریک له گویان<sup>۲۶</sup>.

۱۲. هزارستان: هزار آوا، هزار آهنگ. نام نوعی بلبل است. [در این تعبیر گذشته از صنعت ایهام تناسب صنعت حسن تعلیل نیز هست. بدین معنی که نویسنده خواسته است بگوید از آنجا که بلبل ذکر و شکر هر یک از نعمتهای متنوع و بسیار خداوندی را به نوعی سر می دهد به هزارستان و هزار آوا ملقب شده است.]
۱۳. بحار: ج. بحر: دریاها.
۱۴. مدرار: (صیغه مبالغه): بسیار ریزنده، بسیار بارنده.
۱۵. نیشان: ماه هفتم از تقویم سریانی، مطابق ماه آوریل سال رومی، برابر با مقداری از روزهای فروردین و اردیبهشت و دارای ۳ روز است.
۱۶. عنف: درشتی، قهر.
۱۷. تاتار: عنوان عمومی همه طوایف زردپوست که تحت حکم چنگیز درآمده اند، تتر، مغول.
۱۸. ظاهر، باطن: مؤلف در استفاده از این دو لفظ به آیه شریفه ۲ سوره مبارکه «حدید» نظر داشته است: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. ۱۹. حایر: سرگشته و متحیر.
۲۰. اوهام: ج. وهم: گمانها، اندیشه ها - افهام: ج. فهم: دانشها و فهم ها.
۲۱. کنه: گوهر و اصل، حقیقت. ۲۲. ج. مقتصد: پابرجایان، ثابت قدمان.
۲۳. اودیة: ج. وادی: زمین های نشیب و هموار که جای گذشتن آب سیل باشد، صحرا - مقتصدان اودیة هدی: ثابت قدمان صحراهای رشاد و هدایت.
۲۴. مقتبسان: ج. مقتبس: آتش گیرندگان از آتشی دیگر، روشنی گیرندگان - مقتبسان بادیة هوی: رهروان صحرای شهوت پرستی، هوی پرستان.
۲۵. شعر از سنایی غزنوی است. (حدیقة الحقیقه، چاپ استاد مدرس رضوی ص ۶) مصراع اول در حدیقه چنین است: کفر و دین هر دو در رهت...

و وفود<sup>۲۶</sup> درود آفرینش<sup>۲۷</sup> بر نور<sup>۲۸</sup> حدیقه<sup>۲۹</sup> آفرینش و نور حدیقه<sup>۳۰</sup> اهل بینش، خاتم انبیا محمد مصطفی باد و همچنین بر، گزیدگان است و متبعان سنت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوم<sup>۳۱</sup> شیطان غوایت اند.<sup>۳۲</sup>

چون در شهر سنه<sup>۳۳</sup> خمسین و ستمایة<sup>۳۴</sup>، بخت مطاوعت نمود<sup>۳۵</sup> و سعادت مساعدت کرد شرف تقبیل<sup>۳۶</sup> عتبه<sup>۳۷</sup> بارگاه پادشاه جهان، فرمان ده زمین و زمان، ماده نعمت امن و امان منکوقاآن<sup>۳۸</sup> دست داد<sup>۳۹</sup> و حضرت<sup>۴۰</sup> با شکوه و هیبت او، مظلالت افتاد<sup>۴۱</sup>، جمعی از یاران وفا و اخوان صفا<sup>۴۲</sup> که وعثای<sup>۴۳</sup> سفر، به حضور

۲۶. وفود: ج. وافد: آیندگان، پیکها.

۲۷. آفرین: آفریده، مخلوق. [نبینی که خدای، عزوجل، آفرید آسمانها و زمین به حق و راستی، و اگر خواهد ببرد شما را و بیاورد آفرینی نو. (ترجمه تفسیر طبری ج ۳ ص ۸۲).]

بر آن آفرین کافرین آفرید      مکان و زمان و زمین آفرید (فردوسی)  
تو یوسف مصر آفرینی      در چاه دریغ اگر نشینی

(مصباح الارواح ص ۴۲). -

وفود درود آفرینش: درود و سلام کائنات و آفریدگان خداوند.

۲۸. نور: شکوفه، غنچه. ۲۹. حدیقه: باغ، بوستان.

۳۰. حدیقه: مردمک چشم، سیاهی چشم، در تداول فارسی زبانان: چشم خانه، کاسه چشم - نور حدیقه...: روشنایی چشم...

۳۱. رجوم: ج. رجم: ستاره ها که بدان شیاطین رانده شوند. شهابها، طرد کنندگان.

۳۲. غوایت: غی، بیراهی، گمراهی. ۳۳. یعنی سال ۶۵.

۳۴. مطاوعت نمودن: موافقت و همداستانی کردن.

۳۵. تقبیل: بوسیدن، بوسه زدن، بوسه دادن. ۳۶. عتبه: آستانه در.

۳۷. پسر تولی و نوه چنگیزخان و برادر هلاکوخان که به سال ۶۴۸ به تخت نشست و به سال ۶۵۷ از دنیا رفت و هم به فرمان وی بود که برادرش هلاکومأمور تسخیر بقیه بلاد ایران شد.

۳۸. یعنی: حاصل و ممکن شد. ۳۹. حضرت: درگاه، پیشگاه، پایتخت.

۴۰. ملاحظه و مشاهده شد، دیده شد.

۴۱. یاران راستین، دوستان یکدل.

۴۲. وعثای: رنج و مشقت و سختی.

همایونشان سهولت حضرت داشت، اشارتی راندند که برای تخلید<sup>۴۳</sup> مآثر<sup>۴۴</sup> گزیده و تأیید<sup>۴۵</sup> مفاخر پسندیده پادشاه وقت، جوان جوان بخت پیر عزیمت<sup>۴۶</sup> خجسته فال<sup>۴۷</sup> پاکیزه خصال، تاریخی سی باید پرداخت و تقیید<sup>۴۸</sup> اخبار و آثار او را مجموعه بی ساخت<sup>۴۹</sup> که ناسخ آیات قیصره<sup>۵۰</sup> و ماحی<sup>۵۱</sup> روایات اکاسره<sup>۵۲</sup> شود؛ و هرچند بر رای ارباب فصاحت و فطانت<sup>۵۳</sup> و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماید که غضارت<sup>۵۴</sup> و نضارت<sup>۵۵</sup> چهره آداب، و رونق و طراوت اولوالالباب<sup>۵۶</sup>، به واسطه سربیان این صنعت و پرورندگان این حرفت تواند بود،

و به سبب تغیر روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون<sup>۵۷</sup>، مدارس درس مندرس<sup>۵۸</sup> و، معالِم<sup>۵۹</sup> علم منظمس گشته<sup>۶۰</sup> و طبقه طلبه آن در دست لگد کوب حوادث پایمال زمانه غدار و روزگار سکار شدند و به صنوف<sup>۶۱</sup> صروف<sup>۶۲</sup> فتن<sup>۶۳</sup> و محن<sup>۶۴</sup> گرفتار و، در معرض تفرقه و بوار<sup>۶۵</sup>،

۴۳. تخلید: جاودانه کردن، پاینده ساختن.

۴۴. مآثر: ج. آثار: کارها و نشانه‌های نیک و پسندیده، مفاخر.

۴۵. تأیید: جاودانه و ابدی کردن، جاوید ساختن.

۴۶. عزیمت: قصد و تصمیم - پیر عزیمت: کسی که قصد و تصمیم او مانند تصمیم و قصد پیران، سنجیده و از روی خرد و آگاهی است.

۴۷. مبارک اقبال، خوشبخت.

۴۸. تقیید: مقید کردن، قید و ثبت و ضبط کردن.

۴۹. یعنی: سی باید ساخت. «ساخت» معطوف است به «پرداخت» و «سی باید» به قرینه حذف شده است.

۵۰. قیصره: ج. قیصر: عنوان و لقب امپراتوران روم (عموماً) و لقب امپراتوران روم شرقی (خصوصاً). ۵۱. ماحی: محوکننده، ازین برنده.

۵۲. اکاسره: ج. کسری: خسروان و پادشاهان (عموماً) و پادشاهان ساسانی (خصوصاً). ۵۳. فطانت: زیرکی و هوشمندی، درک و دریافت.

۵۴. غضارت: تازگی. ۵۵. نضارت: تازگی و خرمی و شادابی.

۵۶. صاحبان عقلا، خردمندان.

۵۷. بوقلمون: رنگارنگ، کنایه از دنیا (به سبب حوادث پیاپی).

۵۸. مندرس: کهنه و فرسوده. ۵۹. معالِم: ج. معلم. نشانه‌ها.

۶۰. نیست و نابود شده. ۶۱. ج. صنف: انواع، اقسام.

۶۲. صروف: حوادث، نوایب. ۶۳. فتن: ج. فتنه: عذاب، محنت

۶۴. محن: ج. محنت: رنجها، سختی‌ها. ۶۵. بوار: هلاک، نیستی.

معرض<sup>۶۶</sup> سیوف<sup>۶۷</sup> آبدار شدند و در حجاب تراب<sup>۶۸</sup> متواری<sup>۶۹</sup> ماندند. هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد

زانکه اندر دل خاکند همه پرهبران<sup>۷۰</sup> و در ایام متقدم<sup>۷۱</sup> که عقد<sup>۷۲</sup> دولت فضل و مدعیان آن منتظم<sup>۷۳</sup> بود، افاضل عالم و امائل<sup>۷۴</sup> بنی آدم را، همت بر بقای ذکر جمیل<sup>۷۵</sup> مصروف بوده است و بر احوای مراسم جلیل موقوف؛ و صاحب نظر را که به دیده فکرت در خواتیم<sup>۷۶</sup> و سرانجام امور تأملی باشد، معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک، سبب حیات جاودانی است.

و اکنون بسبب زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و میرات<sup>۷۷</sup> و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا، از پیرایه وجود متجلبیان<sup>۷۸</sup> جلباب<sup>۷۹</sup> علوم و متحلیان<sup>۸۰</sup> به حلیت<sup>۸۱</sup> هنر و آداب، خالی شد و جمعی که باقی ماندند کذب و تزویر را، وعظ و تذکیر دانند و تحریم<sup>۸۲</sup> و نیمیت<sup>۸۳</sup> را صرامت<sup>۸۴</sup> و شهاست نام کنند و زبان و خط ایغوری<sup>۸۵</sup> را فضل و هنر تمام شناسند.

۶۶. معرض: (اسم مفعول از تعریض) عرضه شده، مواجه ساخته، در معرض...

۶۷. ج. سیف: شمشیرها، تیغها. ۶۸. خالك. ۶۹. پنهان، نهان.

۷۰. شعر از سراج الدین قمری آملی، شاعر بزرگ قرن ششم و هفتم در گذشته به سال ۶۲۵ هجری قمری است.

۷۱. در روزگاران پیشین. ۷۲. عقد: گردن بند. رشته مروارید.

۷۳. منتظم: نظم یافته، مروارید به رشته کشیده، بنظم.

۷۴. امائل: ج. امثل (اسم تفضیل): برتران، بهتران، گزیدگان.

۷۵. ذکر خیر، نام نیک، یاد کرد نیک.

۷۶. ج. خاتمه: پایانه، انجامها، عواقب.

۷۷. میرات: ج. میرت: نیکیها، اعمال خیر.

۷۸. جلباب پوشنده، پوشنده. ۷۹. جامه، پیراهن، پوشش.

۸۰. آراستگان، زیور یافتگان.

۸۱. حلیت: زیور، آرایش، پیرایه. - متجلبیان... هنر و آداب: یعنی اهل دانش و ادب و هنر.

۸۲. تحریم: (مصدر جعلی از حرام زاده): حرام زادگی، خبائث و بدجنسی.

۸۳. نیمه، سخن چینی. ۸۴. دلیری، جرأت، مردانگی.

۸۵. او یغوری، منسوب به او یغور، یکی از قبایل ترک، که متمدنترین آنها بودند.

هریک از ابناءالسوق<sup>۸۶</sup> در زی<sup>۸۷</sup> اهل فسوق<sup>۸۸</sup> امیری گشته و، هر مزدوری دستوری و، هر مزوری وزیری و، هر مدبری<sup>۸۹</sup> دبیری و، هر مستدفی<sup>۹۰</sup> مستوفی<sup>۹۱</sup> و، هر مسرفی<sup>۹۲</sup> مشرفی<sup>۹۳</sup> و، هر شیطانای نایب دیوانی<sup>۹۴</sup> و، هر کون خری<sup>۹۵</sup> سرصدری<sup>۹۶</sup> و، هر شاگرد پایگاهی<sup>۹۷</sup> خداوند حرمت و جاهی و، هر فراشی صاحب دورباشی<sup>۹۸</sup> و، هر جافی<sup>۹۹</sup> کافی و، هر خسی کسی و، هر خسیسی<sup>۱۰۰</sup> رئیسی و، هر غادری<sup>۱۰۱</sup> قادری و، هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و، هر جمالی<sup>۱۰۲</sup> از کثرت مال با جمالی و، هر جمالی از مساعدت اقبال، با فسحت حالی<sup>۱۰۳</sup>.

۸۶. ابناءالسوق: (فرزندان بازار، مردم کوچه و بازار): سوقه، مردم فرومایه، سفلگان. ۸۷. زی: هیأت، هیأت پوشش، شعار، شکل و وضع.

۸۸. فاسقان، بدکاران. ۸۹. مدبر: (اسم فاعل از باب افعال از ماده «د ب ر»): بدبخت، نگون بخت.

۹۰. مستد فیء: (اسم فاعل از باب استفعال از ماده «د ف ء» - جامه گرم پوشنده): تازه کار و تازه به دوران رسیده.

۹۱. مستوفی: (اسم فاعل از باب استفعال از ماده «و ف ی»): محاسب درآمدهای مالیاتی، بزرگترین مأمور مالیاتی یک ناحیه.

۹۲. مسرف: (اسم فاعل از باب افعال از ماده «س ر ف»): اسراف کننده، زیاده روی کننده در خرج.

۹۳. رئیس دیوان «اشراف»، مأمور رسیدگی به حسابها و دخل و خرج مملکت و ناظر اعمال دیگران در دیوانها، بازرس.

۹۴. از اصطلاحات اداری قدیم معادل «وزارتخانه» امروز.

۹۵. به کنایه یعنی: بی تمیز، ابله، احمق: [سعدی گوید (دیوان ص ۱۶۶): گری بی هنر به مال کند کبر بر حکیم کون خرش شمار، و گر گاو عنبر است.]

۹۶. صدر: دست، مسند (وزارت). ۹۷. پایگاه: طویله، اصطبل.

۹۸. دورباش: نیزه دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند، مجازاً:

کو کبه، جاه و جلال. ۹۹. جافی: جفا کننده، جفا کار.

۱۰۰. خسیس: فرومایه، سفله، دون. ۱۰۱. غادر: نابکار، حيله گر، مکار.

۱۰۲. جمال: شتریان، ساریان.

۱۰۳. با فسحت حال: دارنده فراخی معیشت، مرفه الحال، دارای امکانات وسیع مادی در زندگی.

پشت هنر آن روز شکسته است درست

کاین بی هنران پشت به بالش دادند<sup>۱۰۴</sup>

در چنین زمانی که قحط سال سروت و فتوت باشد و روز بازار<sup>۱۰۵</sup> ضلالت و

جهالت، اختیار<sup>۱۰۶</sup> ممتحن<sup>۱۰۷</sup> و خوارو، اشرار<sup>۱۰۸</sup> مسکن<sup>۱۰۹</sup> و درکار، کریم فاضل

تافته<sup>۱۱۰</sup> دام محنت و، لثیم جاهل یافته کام و نعمت<sup>۱۱۱</sup>، هر آزادی بی زادی<sup>۱۱۲</sup> و،

هر رادی<sup>۱۱۳</sup> مردودی<sup>۱۱۴</sup> و، هر نسیمی<sup>۱۱۵</sup> بی نصیبی و، هر حسینی<sup>۱۱۶</sup> نه در حسایی و،

هر داهی<sup>۱۱۷</sup> قرین هر داهی<sup>۱۱۸</sup> بی و، هر محدثی رهین حادثه بی و، هر عاقلی اسیر

عاقله بی<sup>۱۱۹</sup> و، هر کاملی مبتلی به نازله بی<sup>۱۲۰</sup> و، هر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار

و، هر باتمییزی در دست هر فرومایه بی گرفتار؛ توان دانست که در ارتقای مدارج

۱۰۴. بالش: مسند. پشت به بالش دادن: مسند نشین شدن، مجازاً به معنی صاحب قدرت شدن.

۱۰۵. روز بازار: رونق کار و بار و گرمی بازار.

۱۰۶. ج. خیر و خیر: نیکان، برگزیدگان، بسیار خیر و نیکوکار.

۱۰۷. ممتحن: (اسم فاعل از باب افعال از ماده «م ح ن»): بدحال، در بلا افتاده، گرفتار و پریشان روزگار.

۱۰۸. مسکن: برقرار و پابرجا شده، سوار بر کار.

۱۰۹. پیچیده و آزرده و مکدر.

۱۱۰. کام و نعمت یافته، به مراد و مقصود رسیده.

۱۱۱. آزاد: آزاده، بزرگوار. زاد: توشه، برگ و نوا.

۱۱۲. راد: آزاده و بزرگوار. ۱۱۳. مردود: رانده شده، طرد شده، از نظر افتاده.

۱۱۴. نسیب: شایسته، صاحب اهلیت، صاحب نسب (عالی).

۱۱۵. صاحب حسب، نژاده، والاتبار.

۱۱۶. داهی: زیرک، هوشمند و خردمند.

۱۱۷. داهی: بلا و مصیبت و حادثه.

۱۱۸. عاقله: ظاهراً اسم فاعل از «عقله» است که به معنی ریسمانی است که

زانوی شتر را بدان بندند. در اینجا یعنی: دام و قید و بند. پای بند.

۱۱۹. بلای سخت، حادثه ناگوار، مصیبت.

علیا<sup>۱۲۰</sup> و استقرای مدارج قصوی<sup>۱۲۱</sup>، ارباب فطانت<sup>۱۲۲</sup> و اصحاب کیاست، بجهود تا به چه غایت بذل کنند<sup>۱۲۳</sup>.

و مع هذا<sup>۱۲۴</sup>، چون به چند نوبت دیار ماوراءالنهر و ترکستان تا سرحد ماچین<sup>۱۲۵</sup> و اقصای<sup>۱۲۶</sup> چین که مقر سریر<sup>۱۲۷</sup> مملکت و اروغ<sup>۱۲۸</sup> اسباط<sup>۱۲۹</sup> چنگزخان است و واسطه عقد ملک<sup>۱۳۰</sup> ایشان، مطالعت افتاد<sup>۱۳۱</sup> و بعضی احوال معاینه رفت<sup>۱۳۲</sup> و از معتبران و مقبول قولان<sup>۱۳۳</sup>، وقایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت<sup>۱۳۴</sup> دوستان که حکم جزم است، چون چاره ندید، عدول<sup>۱۳۵</sup> نتوانست و امثال<sup>۱۳۶</sup> امر عزیزان را حتماً مقضیاً<sup>۱۳۷</sup> دانست؛ آنچه مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات را به تادریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید.\*

## [ ۲ ]

### قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود

حق تعالی چون چنگزخان را به عقل و هوشمندی، از اقران او ممتاز گردانیده بود و به نیقظ<sup>۱</sup> و تسلط از سلوک جهان سرفراز، تا آنچه از عادت جبابره<sup>۲</sup> اکاسره<sup>۳</sup> مذکور بود و از رسوم و شیوه‌های فراغنه<sup>۴</sup> و قیاصره<sup>۵</sup> مسطور<sup>۶</sup>، بی‌تعب مطالعه اخبار و زحمت اقتفا<sup>۷</sup> به آثار، از صحیفه باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچه به ترتیب کشورگشایی معقود بود<sup>۸</sup> و به کسر<sup>۹</sup> شوکت اعادی<sup>۱۰</sup> و رفع درجه موالی<sup>۱۱</sup> عاید؛ آن خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود.

بروفق و اقتضای رای خود هرکاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری

۱۲۰. ارتقای مدارج علیا: احراز مقامات والا. به مناصب و درجات بلند رسیدن.

۱۲۱. قصوی: (مؤنث اقصی، اسم تفضیل از ماده «ق ص و»): دورتر، دورترین،

نهایی‌تر، نهایی‌ترین. - استقرای مدارج قصوی: تلاش برای نائل شدن

به مقامات و مناصب خیلی بلند و مهم. ۱۲۲. ← [۱]/۵۳.

۱۲۳. بذل مجهود کردن: نهایت تلاش و کوشش را بکار بردن. سخت کوشیدن.

۱۲۴. با وجود این، با این حال.

۱۲۵. ماچین: - مهاچین، چین بزرگ و چین اصلی. منظور قدمای ما، از چین،

فقط بلاد مجاور کاشغر و ختن بوده است.

۱۲۶. اقصی: (اسم تفضیل از ماده «ق ص و»): دورتر، دورترین، نهایی‌تر،

نهایی‌ترین. ۱۲۷. تخت پادشاهی، اورنگ.

۱۲۸. اروغ: (اوروغ، اروق، اوروق. ترکی مغسولی): خانواده، دودمان،

خویشان. ۱۲۹. اسباط: ج. سبط: فرزندان، نوادگان.

۱۳۰. واسطه عقد: گوهری درشت که در وسط گردن بند جای گیرد. - واسطه عقد

ملک: مرکز پادشاهی و مملکت. ۱۳۱. ← [۱]/۴۰.

۱۳۲. دیده شد. مشاهده گردید.

۱۳۳. کسانی که صادق و راستگو و مورد اعتماداند.

۱۳۴. اشارت: دستور، فرمان. ۱۳۵. سرپیچی و امتناع کردن.

۱۳۶. فرمانبرداری کردن. اطاعت کردن.

۱۳۷. حتماً مقضیاً: واجب الاجرا، لازم الطاعة.

\* ج ۱ صص: ۱-۷.

۱. ج. قاعده، قوانین، مقررات. ۲. قیام، شورش.

۳. یاسا: (مغسولی): قاعده، قانون.

۴. بیداری و هشیاری، زیرکی و فراست.

۵. ج. جبار: گردنکشان، پادشاهان با عظمت و جبروت.

۶. ← [۱]/۵۲. - جبابره اکاسره: پادشاهان بزرگ و مقتدر.

۷. ج. فرعون: سلاطین قدیم مصر. فرعون، لقب عمومی پادشاهان مصر باستان

بوده است. ۸. ← [۱]/۵۰.

۹. نوشته شده، به کتابت درآمده.

۱۰. اقتفا: (مصدر باب افتعال از ماده «ق ف و»): پیروی کردن، پیروی.

۱۱. مربوط بود، وابسته بود، بستگی داشت.

۱۲. کسر: شکستن. شکست.

۱۳. اعادی: ج. اعدا، واعد: ج. عدو. اعادی: ج. ج. عدو: دشمنان، بدخواهان.

کسر شوکت اعادی: سرشکستگی و خواری و ذلت دشمنان.

۱۴. موالی: ج. مولی (در فارسی بیشتر «مولا» نویسند): دوستداران، یاران.



نهاد و هرگناهی را «حدی»<sup>۱۰</sup> پدید آورد؛ و چون اقوام تاتار<sup>۱۶</sup> را خطی نبوده است، بفرمود تا از ایغوران<sup>۱۷</sup>، کودکان مغولان خط در آموختند و آن یاسه<sup>۱۸</sup>ها و احکام برطوامیر<sup>۱۹</sup> ثبت کردند و آنرا یاسانامه بزرگ خوانند و درخزانه معتبران پادشاه زادگان<sup>۲۰</sup> باشد به هروقت که خانی برتخت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک تدبیر آن شروع پیوندند، آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیه<sup>۲۱</sup> لشکرها و تخاریب<sup>۲۲</sup> بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد، رسوم ذمیمه<sup>۲۳</sup> که معهود<sup>۲۴</sup> آن طوایف بوده است و در میان ایشان متعارف<sup>۲۵</sup>، رفع کرد و آنچه از راه<sup>۲۶</sup> عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد.

از آنچه یاسای چنگزخان است که همه طوایف را یکی شناسند و بریکدیگر فرق نهند، عدول نجویند. و از عادات گزیده آن است که چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان باشد، ابواب تکلف و تنوق<sup>۲۷</sup> القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانیده اند<sup>۲۸</sup>. هر کس که برتخت خانی نشیند، یک اسم در افزایش خان یا قاآن و بس؛ زیادت ازان ننویسند و دیگر پسران و برادران او را

۱۵. مجازاتی است که اسلام به نص معین برای جرم تعیین کرده و آن تنبیه بدنی و مقدارش قطعی است، یعنی حداقل و حداکثر ندارد.

۱۶. ← [۱]/۱۷. ۱۷. ← [۱]/۸۵.

۱۸. یاسا. ← [۲]/۳.

۱۹. ج. طومار: کتابها، دفاتر، نوشته‌ها بر کاغذ دراز که لوله کرده و در نوردیده باشند.

۲۰. یعنی پادشاه زادگان معتبر.

۲۱. تعبیه: (مصدر باب تفعیل از ماده «ع ب ی»): آماده ساختن، تجهیز کردن.

۲۲. ج. تخریب: خراب کردنها، ویرانگریها.

۲۳. زشت و مذموم و ناپسند. ۲۴. معهود، متعارف: مرسوم و متداول.

۲۵. ازراه: به حکم، به مقتضای.

۲۶. تنوق: (مصدر باب تفاعل از ماده «ن و ق»): استادی به کار آوردن، خوش-سلیقگی کردن.

۲۷. ابواب... گردانیده اند: یعنی راه تجمل گرایی و توجه به عناوین و القاب داشتن دم و دستگاه و حاجب و دربان را بسته اند.

به همان اسم موسوم به هنگام ولادت خوانند مشافهه و مغایبه<sup>۲۸</sup> خاص و عام، و مناشیر<sup>۲۹</sup> مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند، میان سلطان با عامی فرق نهند و مخ<sup>۳۰</sup> و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند. و کار صید را بجد داشته است و گفته که صید و حوش مناسب امیرجیوش<sup>۳۱</sup> است که برارباب سلاح و اصحاب کفاح<sup>۳۲</sup>، تعلیم و تربیت آن واجب است که چون صیادان به شکاری رسند برچه شیوه آنرا صید کنند و صف چگونه کشند و برحسب قلت و کثرت مرد، برچه شیوه شکاری<sup>۳۳</sup> را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد، برسبیل تجسس<sup>۳۴</sup> مردان بفرستند و مطالبه انواع و کثرت و قلت صید بکنند؛ و چون به کار لشکر اشتغال نداشته باشند، دائماً برصید حریص باشند و لشکر را بر آن تحریص نمایند<sup>۳۵</sup>؛ و غرض نه مجرد شکار باشد<sup>۳۶</sup> بلکه تا بر آن معتاد<sup>۳۷</sup> و مرتاض<sup>۳۸</sup> باشند و برتیر انداختن و مشقت، خوگر شوند<sup>۳۹</sup>.

و خان به هروقت که عزیمت شکاری بزرگ کند - و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد - فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار محط رحال<sup>۴۰</sup> و جوار اردوها باشند، مستعد شکار گردند و برحسب آنچه اشارت رانند از ده نفر، چند نفر

۲۸. در حضور و در غیبت. ۲۹. ج. منشور: فرمانهای شاهی.

۳۰. اصل، لب.

۳۱. جیوش: ج. جیش: لشکرها، سپاهها. - امیرجیوش: سرلشکر، سپهسالار.

۳۲. کفاح: (مصدر باب مفاعله از ماده «ك ف ح» = مكافحة): جنگ و قتال.

۳۳. شکاری: (شکار + ی لیاقت): لایق شکار، صید، نخچیر.

۳۴. پی گیری، جستجو.

۳۵. وای دارند، وادار و تشویق می کنند، برمی انگیزند.

۳۶. غرض نه مجرد...: هدف، فقط و تنها شکار کردن نیست.

۳۷. معتاد: (اسم فاعل و اسم مفعول از باب افتعال از ماده «ع و د»): خوگر، عادت گیرنده.

۳۸. مرتاض: (اسم مفعول از باب افتعال از ماده «ر و ض»): ریاضت داده شده. رام شده، پرورده.

۳۹. خوگر شدن: عادت کردن. مأنوس شدن.

۴۰. مدار: (اسم مکان از ماده «دور»): جای گردش، جای گردگرددی و دور زدن چیزی، حوالی، دوروبر. - محط: (اسم مکان از ماده «ح ط ط»): محل فرود آمدن، توقفگاه. - رحال: ج. رحل: بارها و بنه‌ها. - محط رحال: جای فرود آمدن بارها.

برنشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد، آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند<sup>۴۱</sup> و به امرای بزرگ تفویض کنند و با خواتین<sup>۴۲</sup> و سریات<sup>۴۳</sup> و ماکولات و مشروبات<sup>۴۴</sup> روان شوند و حلقه شکار یک ماهه و دوماهه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را به تدریج و آهستگی می رانند و محافظت می نمایند تا از حلقه بیرون نروند؛ و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد، سبب و علت آن استکشاف نمایند<sup>۴۵</sup> و امیران «هزار» و «صد» و «ده» را بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صف را که نرکه<sup>۴۶</sup> خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا باز پس نهند، در تأدیب<sup>۴۷</sup> او مبالغت کنند و اهماال<sup>۴۸</sup> نمایند. دوسه ماه شب و روز بر این منوال رسه<sup>۴۹</sup> گوسفند شکاری می رانند و ایلچیان به خدمت خان می فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می کنند که به کجا رسید و از کجا برمید؛ تا چون حلقه به یکدیگر رسد بر مقدار دوسه فرسنگ، رسنها به یکدیگر متصل کنند و نمدها براندازند و لشکر برمدار دوش به دوش باز نهاده بایستند. میان حلقه، صنوف<sup>۵۰</sup> و حوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع<sup>۵۱</sup>، در زفیر<sup>۵۲</sup> و خروش، پندارند که وعده<sup>۵۳</sup> و اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ<sup>۵۴</sup> در آمد. شیران با گوران خوگر گشته، ضباع<sup>۵۵</sup> با ثعالب<sup>۵۶</sup> مستأنس<sup>۵۷</sup>

۴۱. راست گردانیدن: ترتیب دادن، سامان بخشیدن.

۴۲. خواتین: ج. خیاتون: زنان بزرگ، بانوان امرا.

۴۳. سریات: ج. سریه: کنیزکان خاص، دخترکانی که برای تمتع و برخورداری بودند. ۴۴. خوردنیها و نوشیدنیها.

۴۵. جستجو و تحقیق کردن.

۴۶. نرکه: (ترکی = نارکه): حلقه زدن گروهی به جهت منع حیوانات شکاری از خروج از محوطه بی معین تا شکارشاه یا امیران، آسان باشد، جرگه.

۴۷. تأدیب کردن: ادب کردن، گوشمال دادن، مجازات کردن.

۴۸. اهماال نمودن: سهل انگاری کردن، چشم پوشی و اغماض کردن.

۴۹. ← [۱]/۶۱. ۵۰. سباع: ج. سبع: درندگان.

۵۱. زفیر: ناله و فریاد.

۵۲. آیه شریفه ۵ از سوره مبارکه «تکویر» (۸۱): و هنگامی که وحوش به عرصه قیامت محشور شوند. ۵۳. ضباع: ج. ضبع: کفتارها.

۵۴. ثعالب: ج. ثعلب: روباهها.

۵۵. مستأنس: (اسم فاعل از باب استفعال از ماده «ان س»): انس گیرنده، خوگر.

شده، ذئاب<sup>۵۶</sup> با ارانب<sup>۵۷</sup> ندیم آمده. چون تضییق<sup>۵۸</sup> حاقه به غایت کشد چنانکه مجال جولان بر او ابد و حوش<sup>۵۹</sup> ممکن نباشد، به ابتدا، خان با چند کس از خواص در میان راند و یک ساعتی تیراندازند و صید افکنند، چون ملول شود هم در میان نرکه<sup>۶۰</sup> بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان درآیند تماشای آن هم بکنند و به ترتیب بعد از ایشان نوینان<sup>۶۱</sup> و امرا و عوام درآیند؛ چند روز بر این جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزول<sup>۶۲</sup>، پیران و سالخوردهگان برسبیل ضراعت<sup>۶۳</sup> پیش خان آیند و دعا گویند و برابقای بقایای حیوانات شاعنت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیکتر باشد، راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند، جمع کنند، و اگر شمار و حصر وعد<sup>۶۴</sup> انواع حیوانات ممکن نشود، بر شمار سباع<sup>۶۵</sup> و گوران اختصار نمایند. دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قآن<sup>۶۶</sup> بر این شیوه زمستانی شکار کردند و قآن برسبیل نظاره و تفرج بر بالای پشته بی نشسته بود، حیوانات از هر صافی روی به تختگاه او نهادند و در زیر پشته، بانگ و فریاد بر مثال داد خواهان برآوردند؛ قآن بفرمود<sup>۶۷</sup> همه حیوانات را اطلاق کردند<sup>۶۸</sup> و دست تعرض از ایشان کوتاه، و قآن بفرمود تا میان بلاد ختای<sup>۶۹</sup> و موضع مشتاة<sup>۷۰</sup> از چوب و گل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعید، شکاری بسیار بدانجا در آیند و بر این شیوه شکار کنند.

و مثال جنگ و قتل و احصای<sup>۷۱</sup> کشتگان و ابقای بقایا، هم بر این منوال است و بر این مثال، چه آنچه باقی گذارند در نواحی ازان درویشی چند معدود رنجور باشد.

۵۶. ذئاب: ج. ذئب: گرگها.

۵۷. ارانب: ج. ارنب: خرگوشها.

۵۸. تضییق: در مضیقه و تنگنا افگندن، تنگ گیری.

۵۹. وحوش: ج. وحش: جانور غیر اهلی. دد. ۶۰. ← [۲]/۴۶.

۶۱. نوین: نوینان، امیران، سرداران. ۶۲. مهزول: لاغر.

۶۳. ضراعت: به زاری خواستن، تضرع کردن.

۶۴. حصر و عد: شمارش، شمردن. ۶۵. ← [۲]/۵۰.

۶۶. اطلاق کردن: رها و آزاد کردن.

۶۷. ختای: خطا، به چین شمالی که مسکن قبایل ترک بود، اطلاق می شده است.

۶۸. مشتاة: (اسم مکان از ماده «ش ت و»): خانه زمستانی، قشلاق.

۶۹. احصای: (مصدر باب افعال از ماده «ح ص ی»): شمردن، سرشماری کردن.

و اما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف و فرمان اروغ<sup>۷۰</sup> چنگزخان است، از هیچ تاریخ مطالعت نیفتاده است<sup>۷۱</sup> و در هیچ کتاب مسطور<sup>۷۲</sup> نیست که هرگز هیچ پادشاه را که مالک رقاب<sup>۷۳</sup> اسم بوده‌اند، لشکر چون لشکر تنار<sup>۷۴</sup> میسر شده است: بر شدت<sup>۷۵</sup> صابرو، بر رفاهیت<sup>۷۶</sup> شاکر. در سرا<sup>۷۷</sup> و ضرا<sup>۷۸</sup> امیر جیوش<sup>۷۹</sup> را مطواع<sup>۸۰</sup> نه به توقع جامگی<sup>۸۱</sup> و اقطاع<sup>۸۲</sup> و نه به انتظار دخل و ارتفاع<sup>۸۳</sup>. و این نوع بهترین رسوم است در کار ترتیب لشکر؛ و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که: «از سگ سیر شکار نیاید.» و گفته‌اند: أَجْعُ كَلْبِكَ يَتْبَعُكَ<sup>۸۴</sup> و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار، در غلبه و اقتحام<sup>۸۵</sup> سباع ضاری<sup>۸۶</sup> اندر شکار و در ایام اسن و فراغت گوسفندان با شیرویشم و منافع بسیار؟!

لشکری، اندر شیوه رعیت که احتمال صنوف<sup>۸۷</sup> مؤن<sup>۸۸</sup> کنند<sup>۸۹</sup> و برادای آنچه برایشان حکم کنند از قوبجور<sup>۹۰</sup> و عوارضات<sup>۹۱</sup> و اخراجات<sup>۹۲</sup> صادر و وارد و ترتیب یام<sup>۹۳</sup> و اولاغ<sup>۹۴</sup> و علوفات<sup>۹۵</sup>، ضجرت نکنند<sup>۹۶</sup>؛ رعیتی، اندر زی<sup>۹۷</sup> لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ، شریف تا وضع<sup>۹۸</sup> همه شمشیر زن و تیرانداز و نیزه گذار باشند؛ به هر نوع که وقت اقتضای آن کند، استقبال آن کنند و به هروقت که اندیشه قتال دشمنی یا قصد یاغی در پیش آید، هر چه در آن مصلحت بکار خواهد آمد از مختلفات سلاحها<sup>۹۹</sup> و آلات دیگر تا درفش و سوزن و حبال<sup>۱۰۰</sup> و سراکب<sup>۱۰۱</sup> و حمولات<sup>۱۰۲</sup> از برادین<sup>۱۰۳</sup> و جمال<sup>۱۰۴</sup> تعیین کنند تا به نسبت دهه و صده هر کس نصیبه خویش ترتیب سازند و روز عرض<sup>۱۰۵</sup>، آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید<sup>۱۰۶</sup>، بر آن

۸۷. ← [۱]/۶۱.

۸۸. مؤن: ج. مؤونت: بارها و گرانی نفقه عیال و قوت روزانه.

۸۹. احتمال کردن: تحمل کردن.

۹۰. قوبجور: مالیات گله، مغولها، از هر صد سر چهار پای، یک سر را به نام قوبجور می‌گرفتند.

۹۱. عوارضات: ج. عوارض، و عوارض: خود جمع عارضه است: مالیات فوق العاده و غیر معهود که علاوه بر مالیات معین، از رعایا بستانند.

۹۲. اخراجات: ج. اخراج: مالیات غیر مستمر بیش از میزان عادی.

۹۳. یام: (مغولی): ایستگاه پیکها.

۹۴. اولاغ: (ترکی مغولی): پیک، چاپار.

۹۵. علوفات: ج. علوفه: آنچه ستوران خورند. آزوقه، توشه.

۹۶. ضجرت کردن: تنگدل شدن، ملول و اندوهگین گردیدن.

۹۷. ← [۱]/۸۷.

۹۸. شریف: بزرگ، بزرگوار. - وضع: کوچک، فرومایه.

۹۹. مختلفات سلاحها: سلاحهای مختلف.

۱۰۰. حبال: ج. حبل: ریسمانها، رشته‌ها.

۱۰۱. سراکب: ج. مرکب: آنچه که بر آن سوار شوند مانند اسب، استر...

۱۰۲. حمولات: ج. حمل: بارکشان، چهارپایان بارکش.

۱۰۳. برادین: ج. بردون: ستور و اسب تاتاری.

۱۰۴. جمال: ج. جمل، شتران. ۱۰۵. عرض: نشان دادن، سان.

۱۰۶. در بایدستن: ضرور بودن، لازم بودن.

۷۰. ← [۱]/۱۲۸. ۷۱. ← [۱]/۴. ۷۲. ← [۲]/۹.

۷۳. مالک: دارا، صاحب. - رقاب: ج. رقبه: گردنها. مالک رقاب: مهتر افراد، صاحب اختیار. ۷۴. ← [۱]/۱۷.

۷۵. شدت: تنگی، سختی معیشت، بدبختی.

۷۶. رفاهیت: رفاه، آسودگی، آسایش. (در تداول به یاء مشدد تلفظ می‌شود و صحیح نیست). ۷۷. سرا (سراء): شادی، مسرت.

۷۸. ضرا (ضراء): بدحالی، بدبختی، تنگدستی. ۷۹. ← [۲]/۳۱.

۸۰. مطواع: (صیغه مبالغه از ماده «ط و ع»): بسیار فرمانبردار و مطیع.

۸۱. جامگی: آنچه به خدمتگزاران و سربازان دهند، وظیفه، مستمری.

۸۲. اقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی تا از درآمد آن زندگی کند.

۸۳. جمع آوری محصول، برداشت محصول.

۸۴. «سگ را گرسنه دار تا از پی تو دود» (کلیله و دمنه / ۲۲).

آلت اشکار جز سگ را مسدان

کمترک انداز سگ را استخوان

زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود

کی سوی صید و شکاری خوش رود

مولوی (از امثال و حکم ج ۱ ص ۸۴).

۸۵. اقتحام: درآمدن، خویشتن را به مشقت انداختن.

۸۶. سباع: ← [۲]/۵. - ضاری: در پی صید دونده، شکاری.

مؤاخذت<sup>۱۰۷</sup> بلیغ نمایند و تأدیب عنیف<sup>۱۰۸</sup> کنند<sup>۱۰۹</sup> و بازانکه<sup>۱۱۰</sup> در عین کارزار باشند، هرچه بکار آید از انواع اخراجات هم از ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی<sup>۱۱۱</sup> که به وقت حضور می‌داده باشند برقرار باشد، و عرضگه<sup>۱۱۲</sup> و شمار لشکر را وضعی ساخته‌اند که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده‌اند<sup>۱۱۳</sup> و اصحاب و نواب<sup>۱۱۴</sup> آنرا معزول؛

تمامت خلایق را «دهده» کرده و از هرده، یک نفس را امیر نه دیگر کرده و از میان ده امیر، یک کس را «امیرصد» نام نهاده و تمامت «صد» را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا «هزار» شود و به «ده هزار» کشد امیری نصب کرده و او را «امیرتومان»<sup>۱۱۵</sup> خوانند و بدین قیاس و نسق<sup>۱۱۶</sup>، هر مصلحتی که پیش آید به مردی یا به چیزی احتیاج افتد، به «امیرتومان» حواله کنند<sup>۱۱۷</sup>، «امیرتومان» به امیران «هزار» بر این قیاس تا به «امیر ده» رسد. سویتی<sup>۱۱۸</sup> راست هر یک نفس چون یک نفس دیگر زحمت کشد، هیچ تفاوت نهند و ثروت و استظهار<sup>۱۱۹</sup> را اعتبار نهند<sup>۱۲۰</sup>،

اگر ناگاه به لشکری احتیاج افتد، حکم کنند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب به فلان موضع حاضر آیند **لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ**<sup>۱۲۱</sup> یک طرفه العین<sup>۱۲۲</sup> تقدیم و تأخیر<sup>۱۲۳</sup> نیفتند؛ و اتقیاد و اذعان<sup>۱۲۴</sup> به حدی که

۱۰۷. مؤاخذت: (مصدر باب مفاعله از ماده «اخ ذ»): بازخواست.

۱۰۸. عنیف: درشت، سخت. ۱۰۹. ← [۲]/۴۷.

۱۱۰. بازانکه: باآنکه، باوجود آنکه. ۱۱۱. مؤونت: خرج، هزینه.

۱۱۲. عرضگه: میدان شمار کردن سپاهیان.

۱۱۳. نیست کردن، باطل کردن ۱۱۴. نواب: ج. نایب: گماشتگان.

۱۱۵. امیرتومان: فرمانده قشون ده هزار نفری.

۱۱۶. نسق: وضع، ترتیب.

۱۱۷. حواله کردن: احاله دادن، ارجاع کردن.

۱۱۸. سویت: برابری و یکسانی. ۱۱۹. استظهار: اندوخته (مالی).

۱۲۰. اعتبار نهادن: ارزش و اهمیت قائل شدن. بها دادن.

۱۲۱. آیه شریفه ۳۴ از سوره مبارکه «اعراف» (۷) و ۴۹ از سوره مبارکه «یونس» (۱۰) و ۶۱ از سوره مبارکه «نحل» (۱۶): لحظه‌ی تقدیم و تأخیر نتوانند کرد. ۱۲۲. طرفه العین: چشم بهم زدن.

۱۲۳. تقدیم و تأخیر: زود و دیر، دیر و زود.

۱۲۴. اتقیاد و اذعان: سرسپردگی و تسلیم و باورمندی.

امیر صد هزار لشکر باشد و میان او و خان مسافه المشرق و المغرب<sup>۱۲۵</sup>، به مجرد آنکه سهوی کند، یک سوار بفرستد تا بر آن جمله که فرمان شده باشد، تأدیب او بکند<sup>۱۲۶</sup>، اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند؛ نه چون ملوک دیگر که مملوکی زر خریده<sup>۱۲۷</sup> ایشان که خویشان را ده اسب بر طویله دید، به اندیشه یا او سخن توان گفت تا بدان چه رسد اگر لشکری را در تحت فرمان او کنند!

و یاسای<sup>۱۲۸</sup> دیگر آن است که هیچ مرد از «هزاره» و «صده» و «دهه» بی که در آنجا معدود باشد<sup>۱۲۹</sup>، به جایی دیگر نتواند رفت و به دیگری پناه نتواند گرفت و کسی آن کس را به خود راه نتواند داد، و اگر برخلاف این حکم، کسی اقدامی نماید، آن کس را که تحویل کرده باشد<sup>۱۳۰</sup>، در حضور خلایق بکشند و آن کس که او را راه داده باشد، نکال و عقاب کنند<sup>۱۳۱</sup>، و از این سبب هیچ آفریده‌ی دیگری را به خویش راه نتواند داد؛ مثلاً اگر پادشاه زاده باشد، کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا<sup>۱۳۲</sup> احتراز نماید، لاجرم هیچکدام شخص<sup>۱۳۳</sup>، بر امیر و پیشوای خویش دلال<sup>۱۳۴</sup> نتواند و دیگری او را عشوه<sup>۱۳۵</sup> ندهد.

و دیگر چون عرصه ملک ایشان عریض و بسیط شد و سوانح مهمات<sup>۱۳۶</sup> نازل، از اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب به شرق و از اقصای<sup>۱۳۷</sup> شرق به غرب نقل می‌بایست کرد؛ در طول و عرض بلاد، وضع یاساها<sup>۱۳۸</sup> کردند و مصالح و اخراجات هریاسی<sup>۱۳۹</sup> ترتیب کردند.

و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یارعیتی متوفی شود، آنچه از

۱۲۵. فاصله و بعد و دوری مابین شرق و غرب.

۱۲۶. ← [۲]/۴۷

۱۲۷. مملوک زرخریده: برده و غلام زرخرید.

۱۲۸. یاسا: ← [۲]/۳.

۱۲۹. معدود بودن: جزو ابواب جمعی بودن.

۱۳۰. رفته و پناهنده شده باشد.

۱۳۱. نکال و عقاب کردن: مجازات و عفویت کردن به نحوی که مایه عبرت دیگران باشد.

۱۳۲. هیچکدام شخص: هیچکس، احدی.

۱۳۳. دلال، عشوه: ناز و کرشمه، فریب و خدعه.

۱۳۴. سوانح: ج. سانحه: پیشامدها، حادثه‌ها. - مهمات: ج. مهمه (مهم). - سوانح مهمات: پیشامدها و رویدادهای بزرگ و مهم.

۱۳۵. اقصی: ← [۱]/۱۲۶. یاسا: ← [۲]/۹۳.

او بازماند — اگر اندک باشد و اگر بسیار — تعلق نسازند<sup>۱۳۷</sup> و هیچ آفریده‌یی تعرض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد به‌شاکرد او یا غلامی دهند و به‌هیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آنرا به‌فال نیک ندارند\*.

### [۳]

## ابنای چنگزخان

چنگزخان را از خواتین<sup>۲</sup> و سراری<sup>۳</sup>، فرزندان — ذکوراً<sup>۴</sup> و اناثاً<sup>۵</sup> — بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین بیکی<sup>۶</sup> بود و در رسم مغول اعتبار<sup>۷</sup> فرزندان یک پدری به نسبت مادران باشد؛ مادر هر کدام بزرگتر به نسبت، آن فرزند را مزیت و رجحان باشد و از این خاتون چهار پسر بود که به‌صدد<sup>۸</sup> عظیم امور<sup>۹</sup> و جلایل<sup>۱۰</sup> کارهای با خطر<sup>۱۱</sup> گشته بودند و تخت مملکت را به‌مثابت<sup>۱۲</sup> چهارپایه و ایوان خانی را به‌محل چاررکن بودند.

چنگزخان هر یکی از ایشان را به‌امری مخصوص اختیار کرده بود؛ بزرگتر — توشی — در کار صید و طرد<sup>۱۳</sup>، که نزدیک ایشان کاری شگرف و پسنندیده است؛ و جغتای را — که از او فروتر بود — در تنفیذ<sup>۱۴</sup> یاسا<sup>۱۵</sup> و سیاست<sup>۱۶</sup> و

۱. ابنا (ابناء): ج. ابن؛ پسران، فرزندان.

۲. خواتین: ← [۲]/۴۲. ۳. سراری: ج. سریه: کنیزکان خاص.

۴. ذکوراً: نرینه. مقابل اناثاً.

۵. اناثاً: مادینه، زئینه. مقابل ذکوراً.

۶. یسونجین: به‌مغولی به‌معنی زن زیبا و جمیل و خوش صورت، و ظاهراً لقب است، نام اصلی او «پورته فوجین» بوده است.

۷. اعتبار: قدر و منزلت، تشخیص.

۸. به‌صدد: متصدی، عهده‌دار، متکفل. (۲)

۹. عظیم امور: امور عظیم: کارهای بزرگ، کارهای مهم.

۱۰. جلایل: ج. جلالت. ۱۱. جلایل... باخطر: کارهای مهم و بااهمیت.

۱۲. به‌مثابت: به‌مانند، همانند، به‌منزله. ۱۳. طرد: شکار کردن.

۱۴. تنفیذ: اجرا کردن. ۱۵. یاسا: ← [۲]/۳.

۱۶. سیاست: سزا، جزاء، تنبیه.

۱۳۷. تعلق ساختن: تصاحب کردن.

\* ج ۱، صص: ۱۶-۲۵



التزام<sup>۱۷</sup> آن و مؤاخذت<sup>۱۸</sup> و عقاب<sup>۱۹</sup> بر ترک آن گزیده؛ و اوکتای<sup>۲۰</sup> را به عقل و رای و تدبیر ملک اختیار کرده؛ و تولی را به ترتیب و تولیت<sup>۲۱</sup> جیوش و تجهیز جنود<sup>۲۲</sup> ترجیح نهاده؛ چون از کار او ننگ خان<sup>۲۳</sup> فارغ شدند و قبایل مغول، قومی به اختیار و قومی به اجبار بذلل و مسخر<sup>۲۴</sup> فرمان او شدند و مطیع و منقاد<sup>۲۵</sup> حکم او گشتند، قبایل و اقوام مغول و نایمان<sup>۲۶</sup> و تمانت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان هر کس را از لشکرها نصیب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید<sup>۲۷</sup> بنای موافقت و تمهید<sup>۲۸</sup> قواعدالفت میان ابنا<sup>۲۹</sup> و اخوان<sup>۳۰</sup> تحریض می کرد<sup>۳۱</sup> و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینه های پسران و برادران و خویشان می بکاشت و نقش معاذت<sup>۳۲</sup> و مساعدت در دل های ایشان می نگاشت و به ضرب امثال<sup>۳۳</sup> آن بنا را مستحکم می گردانید و آن قاعده را راسخ می کرد.

روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش<sup>۳۴</sup> برکشید و آنرا بشکست، دو عدد گردانید و آنرا هم بشکست، یک یک تیر بر می افزود تا چند عدد شد از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی به پسران آورد و گفت مثل شماست،

۱۷. التزام: تعهد، رعایت.

۱۸. مؤاخذت: بازخواست. ۱۹. عقاب: عذاب، شکنجه.

۲۰. اوکتای قآن پسر سوم چنگیزخان و جانشین او.

۲۱. تولیت: (مصدر باب تفعیل از ماده «ول ی»): سرپرستی.

۲۲. جنود: ج. جند: سپاهیان، لشکریان.

۲۳. پادشاه قبایل «کرایت» و «ساتیز» که به دست چنگیزخان مغلوب و مقتول شد. ۲۴. مطیع و فرمانبردار.

۲۵. منقاد: (اسم فاعل از باب انفعال از ماده «ق و د»): رام، مطیع.

۲۶. نایمان: نام قبیله یی است از قبایل ترک.

۲۷. تشیید: (مصدر باب تفعیل از ماده «ش ی د»): استوار و بلند کردن، استواری، تحکیم.

۲۸. تمهید: آراستن، هموار کردن، هموار کردن و انتظام دادن.

۲۹. ابنا: ← [۳]/۱. ۳۰. اخوان: ج. اخ: برادران، دوستان.

۳۱. ← [۲]/۳۵.

۳۲. معاذت: (مصدر باب مفاعله از ماده «ع ض د»): کمک و یاری کردن.

۳۳. ضرب امثال: مثل زدن آنها. ۳۴. کیش: تیردان، ترکش.

تیر ضعیف چون به یاران مضاعف شود<sup>۳۵</sup> و هم پشت باشند، مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و به عجز دست از آن باز می دارند؛ مادام<sup>۳۶</sup> که میان شما برادران مظاهرت<sup>۳۷</sup> ظاهر باشد و مساعدت هر یک به مساعدت دیگران قوی، هر چند اصحاب شدت و شوکت<sup>۳۸</sup> باشند، ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان<sup>۳۹</sup> و اولاد و اعوان<sup>۴۰</sup> و اعضا<sup>۴۱</sup>، متابع<sup>۴۲</sup> رای و مطاوع<sup>۴۳</sup> فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند، هر سر که در سوراخ می کرد سر دیگر منازعت می نمود<sup>۴۴</sup> تا بدان سبب هلاک گشتند و آنکه مار یک سر بود و دنبال بسیار، در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت<sup>۴۵</sup> برودت<sup>۴۶</sup> خلاص یافتند؛ و از اشباه<sup>۴۷</sup> این نظایر بسیار است که القامی کرده است<sup>۴۸</sup> تا آن سخنها و نصایح در ضمائر ایشان مستقر شد و بعد از آن همان شیوه را ملتزم بودند.

و هر چند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس راست که به اسم «خانیت» موسوم باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد<sup>۴۹</sup> و اعمام<sup>۵۰</sup> در مال و ملک مشترک اند؛ و دلیل، آنکه پادشاه جهان منکوقاآن<sup>۵۱</sup> در قوریلنای<sup>۵۲</sup> دوم

۳۵. مضاعف شدن: دو برابر شدن، دوچندان شدن.

۳۶. مادام: تا وقتی، تا زمانی.

۳۷. مظاهرت: هم پستی کردن، یاری و مدد کردن.

۳۸. اصحاب شدت و شوکت: دارندگان قدرت و شکوه و عظمت.

۳۹. اخوان: ← [۳]/۳. ۴۰. اعوان: ج. عون: یاران.

۴۱. اعضا: ج. عضد: (بازو، از آرنج تا شانه): یاوران، یاری دهندگان.

۴۲. متابع: تابع، پیرو.

۴۳. مطاوع: (اسم فاعل از باب مفاعله از ماده «ط و ع»): همداستان، موافق.

۴۴. منازعت نمودن: ستیز و دشمنی کردن، مخالفت کردن.

۴۵. صولت: شدت، سختی. ۴۶. برودت: سرما.

۴۷. اشباه: ج. شبه: امثال و نظایر.

۴۸. القا کردن: املا کردن، تلقین کردن، گوشزد کردن.

۴۹. احفاد: ج. حافد و حفد: فرزندزادگان، نبرگان.

۵۰. اعمام: ج. عم: عموها، برادران پدر.

۵۱. منکوقاآن: پسر تولی بن چنگیزخان.

۵۲. قوریلنای: قورلتای (مغولی): اجتماعی عظیم از عموم شاهزادگان و ارکان ←



تمامت ممالک را تخصیص فرمود<sup>۵۳</sup> و همهٔ انساب<sup>۵۴</sup> را از بنین<sup>۵۵</sup> و بنات<sup>۵۶</sup> و اخوان و اخوات<sup>۵۷</sup> را بخش داد؛ و چون درعهد دولت چنگزخان عرصهٔ مملکت فسیح<sup>۵۸</sup> شد، هرکس را موضع اقامت ایشان که «یورت»<sup>۵۹</sup> گویند، تعیین کرد: **اوتکین نویان**<sup>۶۰</sup> را — که برادر او بود — و جماعت دیگر را از احفاد در حدود ختای<sup>۶۱</sup> نامزد کرد، و پسر بزرگتر **توشی** را از حدود قیالیغ<sup>۶۲</sup> و خوارزم تا اقصای<sup>۶۳</sup> سقسین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سم اسب تاتار رسیده است بدو داد؛ و **جغتای** را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا، و مقام او درقناس بود در جوار المالینغ<sup>۶۴</sup>؛ و تختگاه **اوکتای** که ولی عهد بود — یورت<sup>۶۵</sup> او درعهد پدر در حدود ایمیل<sup>۶۶</sup> و قوناق بود — چون برتخت خانی نشست به موضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغور است تحویل کرد<sup>۶۷</sup> و آن جایگاه به پسر خود **کیوک** داد و **تولی** نیز متصل و مجاور او بود.

آنچه ذکر رفت شمه بی است و اولاد و احفاد چنگزخان ده هزار زیادت باشند که هرکس را مقام و یورت و لشکر و عدت<sup>۶۸</sup> جدا جداست، نه ضبط آن میسر باشد و نه کتابت آن ممکن؛ و غرض از تقریر این، موافقت ایشان است برخلاف آنچه از ملوک دیگر روایت است که برادر قصد برادر کنند<sup>۶۹</sup> و پسر

→ مملکت که در موقع تعیین و نصب یکی از اعضای خاندان سلطنتی به

سلطنت یا امری مهم منعقد می کرده اند، شورای بزرگ.

۵۳. تخصیص فرمودن: حصه حصه کردن، تقسیم کردن.

۵۴. انساب: ج. نسب: خویشاوندان.

۵۵. بنین: ج. ابن: پسران. ۵۶. بنات: ج. بنت: دختران.

۵۷. اخوات: ج. اخت: خواهران.

۵۸. فسیح: وسیع، پهناور، فراخ. ۵۹. یورت: منزل، مسکن.

۶۰. نویان: — نوین: ← [۲]/۶۱. ۶۱. ختای: ← [۲]/۶۷.

۶۲. قیالیغ: شهری بوده است در ترکستان شرقی در حدود کاشغر که در تصرف

ملوک ترک موسوم به «خانیه» بوده است.

۶۳. اقصی: ← [۱]/۱۲۶.

۶۴. المالینغ: شهری بوده است در ایالت تین چان پلو در چین غربی.

۶۵. ایمیل: رودی است در غرب مغولستان.

۶۶. تحویل کردن: کوچیدن، نقل مکان کردن.

۶۷. عدت: ساز و برگ (جنگ).

۶۸. قصد کردن: سوء قصد کردن.

دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب گشتند<sup>۶۹</sup> و دولت هر یک از ایشان منکوب و منکوس<sup>۷۰</sup> شد. قال الله تعالی **وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رَیْحُکُمْ**<sup>۷۱</sup> و به موافقت و معاضدت<sup>۷۲</sup> خانان که از اولاد چنگزخان نشستند، بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنان را به چه شیوه نیست کردند.

و مقصود از اثبات<sup>۷۳</sup> حکایات و تاریخ آن است تا مرد عاقل بی معانات

تجارب<sup>۷۴</sup>، مجرب شود و به مطالعه امثال این مقالات، مهذب گردد. \*<sup>۷۵</sup>

۶۹. مقهور گشتن: مغلوب شدن، شکست خوردن.

۷۰. منکوس شدن: شکست خوردن، سرنگون شدن.

۷۱. بخشی از آیه شریفه ۴۶ از سوره مبارکه «انفال» (۸) است: راه اختلاف و

تنازع نیویید (که در اثر تفرقه) ترسناک و ضعیف شده، قدرت و عظمت

شما نابود خواهد شد. ۷۲. معاضدت: ← [۳]/۳۲.

۷۳. اثبات: ثبت کردن، قید و ذکر کردن.

۷۴. بی معانات تجارب: بدون تحمل رنج کسب تجربه.

۷۵. مهذب گشتن (گردیدن): پیراسته شدن، تربیت یافتن.

\* ج ۱، صص: ۲۹-۳۲.

بگذرانند و از متاعها، چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن به نزدیک او فرستند. این جماعت چون آنجا رسیده‌اند، جامه‌ها و آنچه بالچیچ را بود، پسند کرده‌اند و او را به نزدیک «خان» فرستاده؛ چون متاع بازگشاده است و عرض داده<sup>۱۲</sup>، جامه‌هایی که هر یک غایت ده دینار یا بیست دینار خریده بود، سه پالش<sup>۱۳</sup> زربها گفته؛ چنگزخان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته که این شخص بر آن است که هرگز جامه نزدیک ما نرسیده است و فرمود تا جامه‌ها که ذخایر خانان قدیم در خزانه او معد<sup>۱۴</sup> بود، بدو نموده‌اند و قماشات او را در قلم آورده و تاراج داده و او را موقوف کرده<sup>۱۵</sup> و شرکای او را به طلب فرستاده، آنچه متاع شرکای او بوده است برست<sup>۱۶</sup> به خدمت آورده‌اند و چند آنچه<sup>۱۷</sup> الحاح کرده‌اند<sup>۱۸</sup> و بهای جامه‌ها پرسیده، هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جامه‌ها را به نام «خان» آورده‌ایم؛ سخن ایشان به محل قبول و به سمع رضا رسید و فرمود تا هر جامه زر را یک پالش زر بداده‌اند و هردو کرباس و زنده<sup>۱۹</sup> یچی را بالشی تکره و شریک ایشان احمد را باز خوانده و به همین نسبت جامه‌های او را نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در آن وقت مسلمانان را به نظر احترام می‌نگریسته‌اند و جهت احتشام<sup>۲۰</sup> و تیمن<sup>۲۱</sup> را خرگاههای پاکیزه از نم سپید [به جهت ایشان] برمی‌داشته‌اند، و اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر، چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند.<sup>۲۱</sup>

و به وقت مراجعت ایشان، پسران و نوینان<sup>۲۲</sup> و امرا را فرمود تا هر کس

۱۲. عرض دادن: عرضه کردن، ارائه نمودن.

۱۳. پالش: (= بالشت، ترکی، مغولی): واحد مقیاس برای زر و سیم. - بالش

زر: معادل ۸ مثقال و دو دانگ طلا یا معادل ۲۰۰ دینار. - بانس تکره

(سیم): معادل ۸ درم و دو دانگ تکره و یا معادل ۲۰۰ دینار.

۱۴. معد: (اسم مفعول از باب افعال از ماده «د»): آماده، مهیا.

۱۵. موقوف کردن: بازداشت کردن، بازداشتن.

۱۶. برست: به تمامی، کلاً. ۱۷. چند آنچه: چندانکه، هر چه، هر قدر.

۱۸. الحاح کردن: اصرار نمودن، پافشاری کردن.

۱۹. احتشام: شأن و شوکت، بزرگی و شکوه.

۲۰. تیمن: تبرک جستن، فرخ شمردن.

۲۱. خَلَق: کهنه و ژنده. - خوار و خلق کردن: خوار و ذلیل کردن، خفیف و

ناچیز ساختن. ۲۲. نوینان: ج. نوین: ← [۲]/۶۱.

[۴]

## سبب قصد ممالک سلطان

در آخر عهد دولت او<sup>۱</sup>، سکون و فراغت و امن و دعت<sup>۲</sup>، به نهایت انجامیده بود و تمتع و ترفیح<sup>۳</sup> به غایت کشیده و راهها ایمن و فتنه‌ها ساکن شده، چنانکه در منتهای مغرب و ابتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی، بازرگانان روی بدان نهادندی؛ و چون مغولان را مستقر<sup>۴</sup> خود هیچ شهر نبوده است و تجار و آیندگان را پیش ایشان آمد شدی نبود، ملبوس و مفروش<sup>۵</sup> نزدیک ایشان غلابی<sup>۶</sup> تمام داشت و منافع بیع و شری<sup>۷</sup> با ایشان بنام بوده؛ از آنجا سه کس: احمد خجندی و پسر ابیر حسین و احمد بالچیچ بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متفق شده‌اند و بضاعت پیش از حد از ثیاب مذهب<sup>۸</sup> و کرباس وزند نیچی<sup>۹</sup> و آنچه لایق دانسته‌اند، جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبائل مغول را چنگزخان ستهزم گردانیده بود و ساکن ایشان را ستهدم و آن حدود از طغاة پاک کرده و محافظان که قراقچیان گویند بر سر راهها نشانده بود و یاسا داده<sup>۱۰</sup> که هر کس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان را به سلامت

۱. یعنی سلطان محمد خوارزمشاه.

۲. دعت: سکینه و راحت، سکون و آرامش.

۳. ترفیح: برتری جستن، برتری، تکبر.

۴. مستقر: قرارگاه، محل سکونت.

۵. ملبوس: پوشیدنی. - مفروش: گستردنی.

۶. غلابی: خرید و فروش.

۷. بیع و شری: خرید و فروش.

۸. ثیاب: ج. ثوب: جامه‌ها، لباسها. - مذهب: (اسم مفعول از باب تفعیل از

ماده «ذ ه ب»): طلاکاری شده، زردوزی شده.

۹. زند نیچی: (منسوب به «زندنه»): نوعی جامه که در زندنه می‌بافتند.

۱۰. طغاة: ج. طاغی: طغیان‌گران، سرکشان. نافرمانان.

۱۱. یاسا دادن: حکم کردن، مقرر داشتن، فرمان و دستور دادن.

از اقوام خویش دوسه کس مرتب کنند و سرمایه بالش زرو نقره دهند تا با این جماعت به ولایت سلطان<sup>۲۳</sup> روند و تجارت کنند و طرایف<sup>۲۴</sup> و نقایس<sup>۲۵</sup> حاصل گردانند؛ امثال<sup>۲۶</sup> فرمان بجای آوردند و هر کس از قوم خود یک دوشخص را روان کرده چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شد.

چنگزخان به سلطان پیغام داد که تجاران طرف به جانب ما آمدند، ایشان را بر آن منوال<sup>۲۷</sup> که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدیم تا طرایف<sup>۲۴</sup> آن طرف را حاصل کنند و بعدالیوم<sup>۲۸</sup> مواد مشوشات خواطر<sup>۲۹</sup> به سبب اصلاح ذات‌البین<sup>۳۰</sup> و وفاق جانبین<sup>۳۱</sup> منحسم<sup>۳۲</sup> و امداد<sup>۳۳</sup> فساد و عناد<sup>۳۴</sup> منصرم<sup>۳۵</sup> باشد.

چون جماعت تجار به شهر اترار رسیدند، امیر آن، اینالجوق بود. یکی از اقارب<sup>۳۶</sup> مادر سلطان - ترکان خاتون - که لقب غایرخان یافته بود، و از جماعت بازرگانان هندوبی بود که او را در ایام گذشته با او معرفی شده است؛ بر عادت مألوف<sup>۳۷</sup>، او را اینالجوق می خوانده است و به قوت و اقتدار خان خویش مغرور بوده و از او تحاشی نمی نموده<sup>۳۸</sup> و مصلحت کار خود رعایت نمی کرده، غایرخان بدین سبب متغیر می شده است و برخویش می پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرد، بدین سبب تمامت ایشان را موقوف کرد<sup>۳۹</sup> و به اعلام<sup>۴۰</sup> احوال

۲۲. یعنی سلطان محمد خوارزمشاه.

۲۴. طرایف: ج. طریفه: چیزهای نو و لطیف و خوش و پسندیده.

۲۵. نقایس: ج. نفیسه (نفیس): هر چیز گرانبه، قیمتی، گرانبها.

۲۶. امثال: ← [۱] / ۱۳۶. ۲۷. منوال: روش، اسلوب، شیوه.

۲۸. بعدالیوم: پس از امروز، ازین پس.

۲۹. مواد مشوشات خواطر: اسباب تشویش خاطر، موجبات نگرانی خاطر.

۳۰. ذات‌البین: میانه دو کس یا جماعت، دوجانبه.

۳۱. وفاق جانبین: توافق و یکدلی دو طرف.

۳۲. منحسم: بریده، زائل و منتفی.

۳۳. امداد: ج. مدد: یاران، در اینجا، عوامل، موجبات.

۳۴. عناد: ستیزه و لجاج. ۳۵. بریده، جدا.

۳۶. اقارب: ج. اقرب، خویشان، نزدیکان، بستگان.

۳۷. مألوف: (اسم مفعول از ماده «الف»): عادت کرده شده، انس گرفته.

۳۸. تحاشی نمودن: تن زدن، پرهیز کردن، محابا، پروا کردن.

۳۹. موقوف کردن: ← [۴] / ۱۵.

۴۰. اعلام: آگاه گردانیدن، باخبر کردن.

ایشان، رسولی به عراق فرستاد به حضرت<sup>۴۱</sup> سلطان، و سلطان نیز بی تفکر به اباحت<sup>۴۲</sup> خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلکه وبال<sup>۴۳</sup> و، سرغ اقبال بی پروبال:

هر آنکس که دارد روانش خرد سرمایه کارها بنگرد

غایرخان بر امثال اشارت<sup>۴۴</sup>، ایشان را بی مال و جان کرد بلکه جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلقی را بی خان و مان و سروران، به هر قطره بی از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص<sup>۴۵</sup> هر تار موی، صد هزاران سر بر سر هر کویی، گویی گردان گشت و بدل هر یک دینار، هزار قنطار<sup>۴۶</sup> پرداخته شد.

و پیش از آنکه این اشارت برسد، یک کس از ایشان حیلتی ساخته است و از مضایقی<sup>۴۷</sup> زندان گریخته، چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران معلوم کرده، روی در راه نهاده و به خدمت خان آمده و از وقوع حالت<sup>۴۸</sup> شرکا اعلام داده؛ این سخن چنان بردل «خان» اثر کرد که ماسکه<sup>۴۹</sup> ثبات و سکون متحرک شد<sup>۵۰</sup> و تندباد خشم، خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان

۴۱. حضرت: ← [۱] / ۳۹.

۴۲. اباحت: (مصدر باب افعال از ماده «ب و ح»): مباح کردن، حلال کردن.

۴۳. وبال: سختی و عذاب.

۴۴. اشارت: (مصدر باب افعال از ماده «ش و ر»): دستور، فرمان.

۴۵. قصاص: پاداش و کیفر دادن، بدین نحو که کشته را بکشند و ضارب را به ضرب و جرح را به جرح تنبیه کنند.

۴۶. قنطار: پوست گاوی که درون آنرا پر زر کرده باشند، واحد وزن معادل

یک هزار و دویست اوقیه (هر اوقیه ۷/۵ مثقال) یا مساوی یکصد و بیست رطل (هر رطل ۱۲ اوقیه یا ۸۴ مثقال).

۴۷. مضایق: ج. جاهای تنگ، تنگناها.

۴۸. حالت: مرگ، فوت. «و اصل در استعمال کلمه حالت در این معنی، گویا «حالت ناگزیر» بوده است، چنانکه از دو مثال ذیل معلوم می شود: «هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگزیر واقع شد.» «چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آمد...» (تاریخ

جهانگشای ج ۱، مقدمه، صص. قیب و قیج)

۴۹. ماسکه: نگاهدارنده.

۵۰. ماسکه... شد: خویشن داری از او سلب شد، بی قرار و آرام گردید.

اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای<sup>۱</sup> آن جز به اراقت<sup>۲</sup> دماء<sup>۳</sup> رقاب<sup>۴</sup> ممکن نشد و هم در این تف<sup>۵</sup>، تنها بر بالای پشته‌یی رفت و سربرهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه‌شنبه‌روز تضرع کرد که هیجان این فتنه را مبتدی<sup>۶</sup> نبوده‌ام قوت انتقام بخش و از آنجا به شیب آمد بر اندیشه کار و استعداد کارزار، و ایلچیان به نزدیک سلطان فرستاد مذکر<sup>۷</sup> به غدیری<sup>۸</sup> که بی‌موجبی صادر گردانیده بود و معلّم<sup>۹</sup> از اندیشه حرکت به جانب او، تا استعداد حرب کند<sup>۱۰</sup> و آلت طعن<sup>۱۱</sup> و ضرب مرتب گرداند و مقرر است که هر کس بیخ خشک کاشت به اجتنای<sup>۱۲</sup> ثمرتش بهره‌مند نگشت و سلطان سعید را از فظاظت<sup>۱۳</sup> خوی و درشتی عادت و خیم<sup>۱۴</sup>، و خامت<sup>۱۵</sup> حاصل آمد و عاقبت، اعقاب<sup>۱۶</sup> را مرارت<sup>۱۷</sup> عقاب<sup>۱۸</sup> آن بایست چشید و اخلاف<sup>۱۹</sup> را مرارت خلاف کشید \*

[۵]

## احوال تیمور ملک<sup>۱</sup>

الاق نوین و سکتو و تقای با پنج هزار مرد نامزد فناکت<sup>۲</sup> شدند<sup>۳</sup> و امیران، ایلتکوملک بود با لشکری از قنقلیان<sup>۴</sup>؛ سه روز علی‌الرسم<sup>۵</sup> جنگی کردند، زیادت اقداسی نمودند تا روز چهارم اسان خواستند و به ایللی<sup>۶</sup> بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه نشانند؛ لشکریان را — باسرهیم<sup>۷</sup> — بعضی را به شمشیر و جماعتی را به تیرباران هلاک کردند و ارباب را «صده» و «دهه» کردند، محترفه<sup>۸</sup> و صناع<sup>۹</sup> و اصحاب جوارح<sup>۱۰</sup> را معین کردند و جوانان را از میان دیگران به «حشر»<sup>۱۱</sup> بیرون آوردند و متوجه خجند<sup>۱۲</sup> شدند و چون آنجا رسیدند، ارباب شهر به حصار پناهیدند و از طوارق<sup>۱۳</sup> زمان خلاص یافتند.

۱. حاکم خجند از جانب محمد خوارزمشاه.
۲. فناکت: نام قدیم شهر تاشکند.
۳. نامزد شدن: تعیین شدن شخص به شغلی، منصوب گشتن.
۴. قنقلیان: ج. قنقلی: و قنقلی نام قبیله‌یی از ترکان است.
۵. علی‌الرسم: چنانکه رسم است، برحسب مرسوم.
۶. ایللی: اطاعت و فرمانبرداری. ۷. باسرهیم: همگی آنها، تماشان.
۸. محترفه: اهل حرفه، پیشه‌ور. ۹. صناع: ج. صانع: صنعتگران.
۱۰. اصحاب جوارح: «گویا مراد از اصحاب جوارح، همان صناع و محترفه است که به اطراف بدن، یعنی به دست و پای کار می‌کنند، برخلاف علما و وزرا که اشتغال ایشان فقط به دماغ است و جوارح را در آن مدخلیتی نیست.» (حاشیه تاریخ جهانگشای ج ۱ ص ۷۱)
۱۱. حشر: لشکر غیر منظم، چریک.
۱۲. خجند: شهری در کنار رود سیحون که نام فعلی آن استالین‌آباد است.
۱۳. طوارق: ج. طارقه: حادثه‌های سوء در شب، بلاها که به شب رسد. حوادث و پیشامدهای ناگوار.

۵۱. اطفاء: (مصدر باب افعال از ماده «ط ف ه»): خاموش کردن و فرونشاندن (آتش).
۵۲. اراقت: (مصدر باب افعال از ماده «ر وق و» «و ه رق»): ریختن.
۵۳. دماء: ج. دم: خون. - اراقت دماء: خون‌ریزی و کشتار.
۵۴. رقاب: ← [۲] / ۷۳.
۵۵. تف: گرمی، التهاب، سوزش.
۵۶. مبتدی: (اسم فاعل از باب افتعال از ماده «ب د ه»): ابتدا کننده، شروع کننده، آغازگر.
۵۷. مذکر: (اسم فاعل از باب تفعیل از ماده «ذ ک ر»): بیادآورنده، خاطرنشان کننده، گوشزد کننده.
۵۸. غدیر: تقض عهد کردن، پیمان شکنی، خیانت.
۵۹. معلّم: (اسم فاعل از اعلام، باب افعال): اعلام کننده، آگاهی دهنده.
۶۰. استعداد: .. کند: آماده جنگ باشد.
۶۱. طعن: نیزه زدن، زدن با نیزه.
۶۲. اجتناء: (مصدر باب افتعال از ماده «ج ن ی»): چیدن (میوه)، بار از درخت باز کردن. ۶۳. فظاظت: درشت‌خویی.
۶۴. خیم: خوی و طبیعت، سرشت. ۶۵. و خامت: بدفرجامی، سوء عاقبت.
۶۶. اعقاب: ج. عقب: بازماندگان، فرزندان. ۶۷. مرارت: تلخی.
۶۸. عقاب: شکنجه، عذاب.
۶۹. اخلاف: ج. خلف: بازماندگان، جانشینان.

\* ج ۱، صص: ۵۸-۶۲.

و امیر آن تیمورملک بود که اگر رستم در زمان او بودی، جز غاشیبه داری<sup>۱۴</sup> او نکردی؛ در میان جیحون که آب به دوشاخ رفته است، حصارى بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار، از گردنکشان نامدار، در آنجا رفته، چون لشکر بدانجا رسید، برفور<sup>۱۵</sup> تمکن از حصار دست نداد<sup>۱۶</sup>، چون تیر و منجنیق<sup>۱۷</sup> آنجا نمی رسید جوانان خجند را به حشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه ها و دیه های دیگر که مستخلص شده بود<sup>۱۸</sup>، مدد می آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت؛ تمامت را «دهه» و «صده» کردند آنچه تازیک<sup>۱۹</sup> بودند، بر سر هر «دهه ده» مغولی نامزد گشت<sup>۲۰</sup> تا پیاده از کوه به سه فرسنگی سنگ نقل می کردند و مغولان سواره در جیحون می ریختند و او دوازده زورق ساخته بود سرپوشیده و برنمد تر، گل به سر که معجون اندوده و دریچه ها در گذاشته هر روز بامداد به هر جانبی، شش روان می شد و جنگهای سخت می کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نطف<sup>۲۱</sup> و سنگها که در آب می ریختند او فرآب می داد و به شب شبیخون می برد؛ خواستند تا مضرت آن دفع کنند، دست نداد و تیر و منجنیق روان شد، چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ، به وقت آنکه قرص خور، خور<sup>۲۲</sup> معده زمین شد<sup>۲۳</sup> و جهان از ظلمت چو کلبه مسکین، هفتاد کشتی که روز گریز را معد کرده بود<sup>۲۴</sup>، بنه<sup>۲۵</sup> و ائقال<sup>۲۶</sup> و آستعه<sup>۲۷</sup> و رحال<sup>۲۸</sup> را در آنجا نشانند و او خود با جماعتی مردان در زورق نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق برآب روان گشتند. لشکر بر کنار

۱۴. غاشیبه داری: عمل و شغل غاشیبه (زین پوش) دار. - غاشیبه دار: آنکه غاشیبه مرکوب بزرگی را کشد. - اطاعت و فرمانبرداری.

۱۵. برفور: فوراً. ۱۶. تمکن... نداد: دستیابی به قلعه ممکن نشد.

۱۷. منجنیق: آلتی مرکب از فلاخن مانندی بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه می شد و در جنگهای قدیم به وسیله آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می کردند. ۱۸. مستخلص شدن: به تصرف درآمدن.

۱۹. تازیک: غیر ترک، ایرانی. ۲۰. نامزد گشتن: ← [۵]/۳.

۲۱. نطف: نقت. ۲۲. خور: خوراک، طعمه.

۲۳. قرص... شد: خورشید غروب کرد.

۲۴. معد کردن: آماده کردن، تدارک دیدن.

۲۵. بنه: بار و اسباب خانه، اثاث البیت، مال و دارایی.

۲۶. ائقال: ج. ثقل و ثقل: بارهای گران، اسباب، بارها.

۲۷. استعه: ج. متاع: کالاهای. ۲۸. رحال: ج. رحل: بارها.

های آب روان شدند و او در زورق؛ به هر کجا که قوت کردند<sup>۲۹</sup>، او بدان موضع رفتی و به زخم تیر - که چون قضا از هدف خطا نمی کرد - ایشان را دور می راند و کشتیها می دواند؛ بر این جمله تا به فناکت آمد، زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها را حایل<sup>۳۰</sup> باشد به یک زخم بر او زد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا به حدود چند و یار جلیغ رسید و خبر او چون به سمع الوش ایدی<sup>۳۱</sup> رسید، لشکر را بر هر دو طرف جیحون به چند جایگاه گذاشت و به کشتیها پل بستند و عراده<sup>۳۲</sup>ها بر کار کردند؛ از ترصد<sup>۳۳</sup> و ترقب<sup>۳۴</sup> لشکر خبر یافت، چون به کنار بار جلیغ کنت رسید، تیمم<sup>۳۵</sup> مفازه<sup>۳۶</sup> کرد<sup>۳۷</sup> از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد و لشکر مغول نیز دمادم<sup>۳۸</sup> او روان شدند می رفتند و او ائقال در پیش کرده به جنگ تخلف می نمود<sup>۳۹</sup> و چون مردان شمشیر زنان می رفت چند آنکه بنه مسافت می گرفت باز بر عقب روان می شد. چون چند روز بر این نمط<sup>۳۹</sup> مکاوح<sup>۴۰</sup> کرد<sup>۴۱</sup> و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز به روز زیادت می شد، بنه از او باز گرفتند؛ او با معدودی چند به ماند و برقرار تجلد می نمود<sup>۴۱</sup> و دست نمی داد<sup>۴۲</sup>، چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر، یکی شکسته بی پیکان بود، سه مغول بر عقب او می رفتند به یک تیر بی پیکان که گشاد داد<sup>۴۳</sup> یک مغول را به چشم کور کرد و دوی دیگر را گفت که دو تیر مانده است به عدد شش، تیر را دریغ می دارم، به

۲۹. قوت کردن: زور آوردن. ۳۰. حایل: مانع

۳۱. از امرای مغول و فاتح چند.

۳۲. عراده: آلتی جنگی کوچکتر از منجنیق که در جنگهای قدیم برای پرتاب سنگ بکار می بردند.

۳۳. ترصد: (مصدر باب تفعیل): نگاهبانی، مراقبت، کمین کردن.

۳۴. ترقب: (مصدر باب تفعیل): دیده بانی، مراقبت.

۳۵. مفازه: بیابان بی آب و علف، در اینجا یعنی خشکی.

۳۶. تیمم کردن: قصد کردن. - تیمم مفازه کردن: قصد خشکی کرد، تصمیم

گرفت از کشتی پیاده شود. ۳۷. دمادم: متعاقب، در پی.

۳۸. تخلف نمودن: درنگ و تأخیر کردن.

۳۹. نمط: روش، طریقه.

۴۰. مکاوح کردن: مقابله کردن با دشمن، دفاع کردن.

۴۱. تجلد نمودن: چابکی کردن، دلیری و جلدی نمودن.

۴۲. دست دادن: تسلیم شدن. ۴۳. گشاد دادن: رها کردن تیر از کمان.



صلاح کار شما آن نزدیکتر است که باز گردید و جان را نگاه دارید، مغولان از او باز گشتند و او به خوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی به جانب شهرکنت آمد و شهنه<sup>۴۴</sup> بی که در آنجا بود بکشت و بازگشت، چون درخوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان<sup>۴۵</sup> روان شد بر راه شهرستانه به خدمت او پیوست یکچندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس وزی<sup>۴۶</sup> متصوفه<sup>۴۷</sup> به جانب شام رفت. پس از یکچندی که فتنه ها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار التیامی پذیرفت حب وطن و خانه، او را به رجعت<sup>۴۸</sup> باعث گشت بلکه قضای آسمانی محرض<sup>۴۹</sup>، به فرغانه رسید و در قصبه ارس در مزارات آن چند سال ساکن شده و از احوال با خبر، به هروقت به جانب خجندی رفت؛ چون پسر را دیده است که با «سیور غامیشی»<sup>۵۰</sup> از حضرت باتو اسلاک و اسباب پدرش بدو مفوض فرموده اند<sup>۵۱</sup>، روی به نزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی باز شناسی؟ پسر گفت: من شیر خواره بودم که از پدر بازماندم، باز نشناسم، اما غلامی هست او را بداند<sup>۵۲</sup>؛ غلام را حاضر کرده است، علامات که بر اعضای او بوده است چون بدید تصدیق کرده است و خبر افشاش شده<sup>۵۳</sup>، جمعی دیگر به سبب آنکه ودایع<sup>۵۴</sup> در دست ایشان بود، او را قبول نمی کرده اند و انکار می نموده<sup>۵۵</sup>، بدین سبب اندیشه آن کرده که به خدمت قآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود، در راه به خدمت قدقان رسیده، فرموده تا او را بسته اند

۴۴. شهنه: داروغه، حاکم نظامی.

۴۵. یعنی محمدخوارزمشاه.

۴۶. زی: ← [۱]/۸۷.

۴۷. متصوفه: لفظ متصوفه به جای جمع متصوف است، مانند صوفیه به جای جمع صوفی. و متصوف: آنکه خود را صوفی معرفی کند، صوفیان.

۴۸. رجعت: بازگشتن، بازآمدن. بازگشت.

۴۹. محرض: برانگیزنده، شوق.

۵۰. سیور غامیشی: (مغولی): التفات و عنایت.

۵۱. مفوض فرمودن: تفویض کردن، واگذار نمودن.

۵۲. دانستن: شناختن. - او را بداند: یعنی او را می شناسد.

۵۳. فاش شدن: (اسم فاعل از ماده «ف ش و»): آشکار شدن، پراکنده شدن خبر.

۵۴. ودایع: ج. ودیعه: امانتها، سپرده ها.

۵۵. او را... می نموده: او را استوار و قبول و باور نداشتند، (عمداً) قبول

نمی کردند که او خود تیمورملک باشد.

و هر نوع کلمات، گذشته از مکاوحت<sup>۵۶</sup> و مقاتلت<sup>۵۷</sup> او با لشکر مغول استکشافی می کرده:

سرا دیده در جنگ دریا و کسوه که با نامداران توران گسروه،  
چه کردم، ستاره گسوی من است به سردی جهان زیر پای من است  
و مغولی که او را به تیر شکسته زخم کرده بود، او را باز شناخته از او  
زیادت سخنی می پرسیده<sup>۵۸</sup>، در ادای جواب، مراسم تعظیمی که برگویندگان در  
حضرت پادشاهان واجب است تقدیم نمی رفته<sup>۵۹</sup>، از غضب تیری گشت داده  
است<sup>۶۰</sup> که جواب تمامت تیرها که در آن مدت انداخته، شده است.

پیچید و، زان پس یکی آه کرد ز نیک و بد، اندیشه کوتاه کرد  
و چون زخم بر مقل<sup>۶۱</sup> آمد، از این خاکدان ناپایداریه دارالقرار<sup>۶۲</sup> انتقال  
کرد و از وحشت مامن الموت خلاص<sup>۶۳</sup> و لاعنه مناص<sup>۶۴</sup>، باز رست.

جهانا شگفتا ز کردار توست شکسته هم از تو هم از تو درست!\*

۵۶. مکاوحت: ← [۵]/۴.

۵۷. مقاتلت: مقاتله، محاربه، زد و خورد.

۵۸. یعنی قدقان، که پسر او کتای و نوه چنگیز است.

۵۹. تقدیم رفتن: رعایت شدن، اعمال گردیدن.

۶۰. گشاد دادن: ← [۵]/۴۲.

۶۱. مقل: جایی از بدن انسان یا حیوان که هرگاه ضربتی بدان وارد شود، کشته گردد.

۶۲. دارالقرار: سرای آرامش، عالم آخرت، جهان جاوید. (مأخوذ از آیه شریفه

۳۹ سوره مبارکه «مؤمن» (۴۰): **وَإِنَّ الْآخِرَةَ لَهِیَ دَارُ الْقَرَارِ.**)

۶۳. از مرگ رهایی و گزیر و گزیری نیست. (مؤلف، ظاهراً در این سخن، به

بخشی از آیه شریفه ۳ سوره مبارکه «ص» (۳۸)، نظر داشته است.)

\* ج ۱، صص: ۷۰-۷۴.



و لشکر اتراک<sup>۱۴</sup> ناپاک<sup>۱۵</sup> که نه پاک دانند و نه ناپاک، کاس<sup>۱۶</sup> حرب را کاسه چرب دانند، نواله حسام<sup>۱۷</sup> را پیاله مدام<sup>۱۸</sup> پندارند - در اوایل محرم سنه سبع عشرة و ستمایه<sup>۱۹</sup> به دروازه قلعه نزول فرمود، و لشکرها بر عدد سور و ملخ فزون بود و از حصر و احصاء<sup>۲۰</sup> بیرون؛ فوج فوج هریک چون دریای در موج می رسیدند و برگرد شهر نزول می کرد.

روز دیگر را که صحرا از عکس خورشید<sup>۲۱</sup> طشتی نمود پراز خون، دروازه بگشادند و در نفار<sup>۲۲</sup> و مکاوحت<sup>۲۳</sup> بر بستند و ائمه و معارف<sup>۲۴</sup> شهر بخارا به نزدیک چنگزخان رفتند و چنگزخان به مطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره<sup>۲۵</sup> بایستاد و پسر او - تولی - پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. چنگزخان پرسید که: سرای سلطان است؟ گفتند: خانه یزدان است. او نیز از اسب فرود آمد و برد و سه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی است، اسبان را شکم پر کنید، انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صنایق<sup>۲۶</sup> مصاحف<sup>۲۷</sup> به میان صحن مسجد می آوردند و مصاحف<sup>۲۸</sup> را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و کاسات<sup>۲۹</sup> نبید<sup>۳۰</sup> پیایی کرده و مغنیات<sup>۳۱</sup> شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص

۱۴. اتراک: ج. ترک: ترکان. ۱۵. ناپاک: بی پاک، گستاخ.  
 ۱۶. کاس: کوس، نقاره بزرگ. ۱۷. نواله: لقمه. - حسام: شمشیر بران.  
 ۱۸. مدام: شراب انگوری، باده. ۱۹. سال ۶۱۷ع.  
 ۲۰. حصر و احصاء: (احصاء: مصدر باب افعال از ماده «ح ص ی»): حساب و شمارش، عدد و شمار.  
 ۲۱. صورتی است از، خورشید.  
 ۲۲. نفار: منافرت، رمندگی. به دنبال کار یا جنگ رفتن.  
 ۲۳. مکاوحت: ← [۵] / ۴.  
 ۲۴. معارف: ج. معرف و معرف و معرفت (و جمع خلاف قیاس معروف، چه جمع معروف معارف است.): مشهوران، نامبرداران، مشاهیر.  
 ۲۵. مقصوره: جای ایستادن امام و خلیفه در مسجد.  
 ۲۶. صنایق: ج. صندوق: جعبه بزرگ چوبی یا فلزی.  
 ۲۷. مصاحف: ج. مصحف: قرآنها.  
 ۲۸. کاسات: ج. کاس: جامها، پیاله ها.  
 ۲۹. نبید: شراب انگوری، شراب خرما.  
 ۳۰. مغنیات: ج. مغنیه: زن خواننده و سرود گوینده.

## [۶]

## استخلاص بخارا

از بلاد شرقی، قبه<sup>۲</sup> اسلام است و در میان آن نواحی به مثبت<sup>۳</sup> مدینه السلام<sup>۴</sup>، سواد<sup>۵</sup> آن به بیاض<sup>۶</sup> نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به طرف<sup>۷</sup> معالی<sup>۸</sup> پیراسته، و از قدیم باز، در هر قرنی مجمع نحاریر<sup>۹</sup> علمای هردین آن روزگار بوده است. و اشتقاق<sup>۱۰</sup> بخارا از «بخار» است که به لغت مغان<sup>۱۱</sup> «مجمع علم» باشد و این لفظ به لغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است «بخار» گویند و در وقت وضع، نام شهر بمجکت بوده است.

چنگزخان چون از ترتیب و تجهیز عساکر<sup>۱۲</sup> فارغ شده به ممالک سلطان رسید، پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرهای بسیار به هر موضعی فرستاد و او به نفس خویش به ابتدا قاصد بخارا شد<sup>۱۳</sup> و از پسران بزرگتر تولی در خدمت او -

۱. استخلاص: تصرف، تسخیر.  
 ۲. قبه: گنبد. - قبه اسلام: عنوانی است برای شهرهای بزرگ مسلمان نشین.  
 ۳. به مثبت: ← [۳] / ۱۲.  
 ۴. مدینه السلام: (شهر سلامت و امنیت) نام دیگر بغداد بوده است.  
 ۵. سواد: دیه های شهر و حوالی آن، روستاها.  
 ۶. بیاض: سفیدی، سپیدی.  
 ۷. طرف: ج. طرفه: چیزهای تازه و عجیب.  
 ۸. معالی: ج. معلاة: مقامات بلند، خصیلتهای برجسته و ممتاز.  
 ۹. نحاریر: ج. نحیریر: نیک دانان، ماهران، زیرکان، دانایان.  
 ۱۰. اشتقاق: (مصدر باب افتعال از ماده «ش ق ق»): گرفتن (اصل و ریشه کلمه...)  
 ۱۱. مغان: ج. مغ: زردشتیان.  
 ۱۲. عساکر: ج. عسکر: لشکریان.  
 ۱۳. قاصد شدن: قصد کردن، آهنگ کردن.

می کردند، و مغولان بر اصول غنای<sup>۳۱</sup> خویش آوازاها برکشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر، بر طویلۀ آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال<sup>۳۲</sup> حکم آن قوم را التزام کرده<sup>۳۳</sup> بعد از یک دو ساعت چنگزخان بر عزیمت مراجعت یا بارگاه، برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات<sup>۳۴</sup> لگد کوب اقدام<sup>۳۵</sup> و قوایم<sup>۳۶</sup> گشته؛ در این حالت امیر امام، جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع<sup>۳۷</sup> مشارالیه، روی به امام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود آورد و گفت: **مولانا چه حالت است؟** «این که می بینم به بیداری است یارب یا به خواب؟!» مولانا امام زاده گفت: **خاموش باش، باد بی نیازی خداوند است که می وزد، سامان سخن گفتن نیست.**

چون چنگزخان از شهر بیرون آمد به مصلائی<sup>۳۸</sup> عید رفت و به منبر برآمد و عامه شهر را حاضر کرده بودند فرمود که از این جملت توانگران کدامند؟ دوست و هشتاد کس را تعیین کردند، صدونود شهری و باقی غریبان، نود کس از تجار که از اقطار<sup>۳۹</sup> آنجا بودند به نزدیک او آوردند، خطبۀ سخن بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان در آن آغاز نهاد که: ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای بزرگ، بزرگان شما کرده اند، از من پرسید که این سخن به چه دلیل می گویم. سبب آنکه من عذاب خدایم، اگر شما گناههای بزرگ نکردتی<sup>۴۰</sup> خدای چون من عذاب را به سر شما نفرستادی؛ و چون از این

۳۱. غناء: آوازخوانی، نغمه سرایی. ۳۲. امتثال: ← [۱]/۱۳۶.

۳۳. التزام کردن: گردن نهادن، پذیرفتاری نمودن.

۳۴. قاذورات: ج. قاذوره: پلیدیها. نجاستها.

۳۵. اقدام: ج. قدم: قدمها، پاها. گامها.

۳۶. قوایم: ج. قائمه (فائمه): دست و پاهای ستوران.

۳۷. ورع: پرهیزگاری، تقوی، پارسایی.

۳۸. مصلی: (اسم مفعول (و اسم مکان) از باب تفعیل (تصلیه) از ماده «ص ل و»): نمازگاه، جای نماز.

۳۹. اقطار: ج. قطر: اطراف، کرانه ها.

۴۰. نکردتی: «استعمال هیات «کردتی» برای شرطیه ماضی در آن عصر خصوصاً در خراسان خیلی شایع بوده است.» (حاشیه تاریخ جهانگشای ج ۱ ص ۸۱). «ظ. اصل: نکردتی، باشد که بعضی ناسخان «نکردتی» به کسر دال و به همان معنی نویسند، یا در نوشتن غلط کنند، ورنه کردتی، صیغۀ

نمط<sup>۴۱</sup> فارغ شد، الحاق خطبه بدین نصیحت<sup>۴۲</sup> بود که اکنون مالهایی که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست، آنچه در جوف زمین است بگویند، بعد از آن پرسید که امنا<sup>۴۳</sup> و معتمدان شما کیستند؟ هر کس متعلقان خود را بگفتند؛ به اسم «باسقاقی»<sup>۴۴</sup> با هر کس مغولی و یزکی<sup>۴۵</sup> تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشان را تعرضی نرساند<sup>۴۶</sup> و از روی بی حرمتی و اذلال<sup>۴۷</sup> بدیشان تعلق نمی ساختند و مطالبت مال از معتمدان آن قوم می رفت و آنچه می دادند، به زیادتى مؤاخذه نمی کردند، و هر روز وقت طلوع نیر اعظم<sup>۴۸</sup>، سوکلان جماعت بزرگان را به درگاه خان عالم آوردندی، چنگزخان فرموده بود تا لشکریان سلطان<sup>۴۹</sup> را از اندرون شهر و حصار برانند؛ چون آن کار به دست شهریان متعذر<sup>۵۰</sup> بود. آن جماعت<sup>۵۱</sup> از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال<sup>۵۲</sup> و شبیخون بجای می آوردند. فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون بنای خانه های شهر تماس از چوب بود، بیشتر از شهر به چند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از خشت پخته بود و مردمان بخارا را به جنگ حصار راندند و از جانبین تنوره جنگ بتفسید<sup>۵۳</sup>، از بیرون، متجنیقها<sup>۵۴</sup> راست کردند و کمانها را

→ مخاطب مفرد انشایی و در مورد جمع باید «کردتی» آمده باشد و اگر در کتاب دیگری هم مفرد مخاطب به جای جمع آمده باشد غلط یا به اعتبار مکسور بودن دال است که آن هم محقق نیست... و «کردتی» به فتح دال به معنی جمع مخاطب علی القیاس خطاست، هر چند در کتب قدیم دیده شده باشد مگر آنکه کسره دال که اشاره شد عوض یا محذوف گرفته شود. (سبک شناسی بهار، ج ۳ ص ۵۵). ۴۱. نمط: ← [۵]/۳۹.

۴۲. الحاق... بود که: سخن به این نصیحت منتهی شد که...، پایان سخن به این نصیحت رسید که...، ۴۳. امنا: ج. امین: معتمدان.

۴۴. باسقاق: (مغولی): مأمور محلی مالیات.

۴۵. یزک: مقدمه لشکر، پیش قراول، در اینجا ظاهراً: ناظر.

۴۶. تعرض رساندن: دست درازی کردن، اذیت و آزار کردن.

۴۷. اذلال: خوار شمردن، خوار و ذلیل گرفتن کسی را.

۴۸. نیر اعظم: خورشید، آفتاب. ۴۹. یعنی محمد خوارزمشاه.

۵۰. متعذر: دشوار، ناممکن، غیر عملی.

۵۱. یعنی لشکریان خوارزمشاه. ۵۲. محاربه و قتال: جنگ و کشتار.

۵۳. تفسیدن: گرم و داغ شدن، گداخته شدن.

۵۴. متجنیق: ← [۵]/۱۷.

خم دادند و سنگ و تیر پیران شد و از اندرون عراده‌ها<sup>۵۵</sup> و قارورات<sup>۵۶</sup> نطف روان، مانند تنوری تافته که از بیرون به گوها هیمة‌های درشت مدد می‌فرستند و از جوف تنور شررها در هوا ظاهر می‌شود. روزها بر این جملت سکاوحت کردند<sup>۵۷</sup> و حصاریان حملها<sup>۵۸</sup> بیرون می‌آوردند و بتخصیص<sup>۵۹</sup> کوک‌خان که به سردی گوی از شیران نر ربوده بود، مبارزتها می‌کرد و در هر حمله‌ی چند کس می‌انداخت و تنها لشکر بسیار را بازمی‌راند تا عاقبت، کار به اضطرار رسید و پای از دست اختیار بگذشت و آن جماعت به نزدیک خائق و خلایق معذور شدند و خندق به حیوانات و جمادات انباشته شد و به سردان «حشری»<sup>۶۰</sup> و بخاری افراشته. فصیل<sup>۶۱</sup> بازگرفتند و در قلعه آتش درزدند و خانان و قواد<sup>۶۲</sup> و اعیان<sup>۶۳</sup> که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزت پای بر سر فلک می‌نهادند، دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند.

و از قنقلیان<sup>۶۴</sup>، از سردینه به بالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد<sup>۶۵</sup> و اولاد کبار<sup>۶۶</sup> و زنان چون سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طغاة<sup>۶۷</sup> پاک شد و دیوارها و فصیل<sup>۶۱</sup> خاک گشت، تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن به صحرای نمازگاه راندند، ایشان را به جان ببخشید، جوانان و کهول<sup>۶۸</sup> را

۵۵. عراده: ← [۵]/۳۲.

۵۶. قارورات: ج. قاروره: ظرفهای شیشه‌ی که در آن ماده آتشگیر ریخته بعد از آتش دادن از بالای برج و غیر آن به دشمن پرتاب می‌کردند.

۵۷. سکاوحت کردن: ← [۵]/۴۰.

۵۸. حمل: آنچه که به دست یا دوش کشند. بار.

۵۹. بتخصیص: خصوصاً، علی‌الخصوص، بویژه.

۶۰. حشری: ← [۵]/۱۱.

۶۱. فصیل: دیوار کوچک درون حصار. دیوار، حصار.

۶۲. قواد: ج. قائد: (قائد: اسم فاعل از ماده «ق و د»): پیشوایان، رهبران.

۶۳. اعیان: ج. عین: بزرگان، بزرگوار.

۶۴. قنقلیان: ← [۵]/۴.

۶۵. صغار اولاد: اولاد صغار، کودکان خردسال.

۶۶. اولاد کبار: فرزندان بزرگان. ۶۷. طغاة: ← [۴]/۱.

۶۸. کهول: ج. کهل: سردان دوسو. مردانی که نشان میان ۳۵ تا ۵ سالگی باشد.

که اهلیت آن داشتند به حشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و ارباب بخارا، سبب خرابی بنات‌النعمش و ارباب<sup>۶۹</sup> متفرق گشتند و به دپه‌ها رفتند و عرصه آن، حکم قاعاً صَفَصَافاً<sup>۷۰</sup> گرفت.

و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند گفت: آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند، اتفاق کردند<sup>۷۱</sup> که در پارسی موجز<sup>۷۲</sup> تر از این سخن نتواند بود و هرچه در این جزو مسطور گشت<sup>۷۳</sup>، خلاصه و ذنابه<sup>۷۴</sup> آن این دوسه کلمه است که این شخص تقریر کرده است\*.

۶۹. بنات‌النعمش و ارباب: مانند بنات‌النعمش: (بنات‌النعمش: هفت اورنگ، ستاره

معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعمش و سه را

بنات گویند. و آن دوواند: بنات‌النعمش کبری و بنات‌النعمش صغری.)

۷۰. قاعاً صَفَصَافاً: دشت سخت صاف و هموار. (ماخوذ از آیه شریفه ۶. ۱ سوره

مبارکه «طه . ۲»).

۷۱. اتفاق کردن: همداستان شدن، متفق القول گردیدن.

۷۲. موجز: (اسم مفعول از باب افعال از ماده «وج ز»: مختصر، کوتاه. (سخن

یا کلام).

۷۳. مسطور گشتن: نوشته شدن، به قلم آمدن. ۷۴. ذنابه: خلاصه.

\* ج ۱ صص: ۷۵-۸۳.

خاص و عام **إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** ۱۰.

و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند: در حضور ما به فضل سگ یک دو نایبنا را دارو در چشم دمید صحت یافتند! من جواب دادم که بینندگان نایبنا بودند و الا این معجزه عیسی بن مریم بوده است و بس، و اگر من این حالت به چشم خود مشاهده کنم به مداوای چشم مشغول شوم.

و در بخارا دانشمندی بود به فضل و نسب معروف و مشهور، لقب او شمس‌الدین محبوبی، سبب تعصبی<sup>۱۱</sup> که او را با ائمه بخارا بوده است، اضافه است علت آن احمق شد و به زمره معتقدان او ملحق، و گفت این جاهل را که: پدرم روایت کرده است و در کتابی نوشته که از تاراب بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند<sup>۱۲</sup>، ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیدا است؛ جاهل از عقل دور، بدین دمسره بیشتر مغرور شد و روز به روز جمعیت زیادت می‌شد و تماست شهر و روستاق<sup>۱۳</sup> روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد. امرا و باساقان<sup>۱۴</sup> که حاضر بودند در تسکین نایره<sup>۱۵</sup> تشویش، مشاورت کردند و به اعلام<sup>۱۶</sup> این، رسولی به خجند فرستادند نزدیک صاحب

یلواج<sup>۱۷</sup>، و ایشان بر سیل تبرک و تقرب به تاراب رفتند و از او التماس حرکت به بخارا کردند تا شهر نیز به مقدم او آراسته شود؛ و قرار نهاده که چون به سر پل «وزیدان» رسد، مغافصه<sup>۱۸</sup> او را تیرباران کنند. چون روان شدند، در احوال آن جماعت، اثر تغییر می‌دید، چون نزدیک سر پل رسیدند، روی به تماشا که بزرگتر شحنگان بود آورد و گفت: از اندیشه بد بازگرد و الا بفرمایم تا چشم جهان بینت را بی واسطه دست آدمیزاد، بیرون کشند؛ جماعت مغولان چون این سخن از او بشنیدند، گفتند: یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام نداده است، مگر همه

۱. آیه شریفه ۸۹ از سوره مبارکه «شعرا» (۲۶): تنها آنکس (سود برد) که با دل با اخلاص پاک از شرک و ریب به درگاه خدا آید.

۱۱. تعصب: حمیت، عصیبت، رنجش.

۱۲. مستخلص کردن: تسخیر و تصرف کردن.

۱۳. روستاق: روستا، ده. ۱۴. باسقاق: ← [۶]/۴۴.

۱۵. نایره: آتش. ۱۶. اعلام: ← [۴]/۴۰.

۱۷. صاحب یلواج: مقصود صاحب اعظم محمود یلواج است که از جانب او کتای قآن پسر چنگیزخان حاکم ممالک ختای یعنی چین شمالی بود. پسر وی مسعودبیک نیز حاکم بلاد اویغور و ختن و کاشغر و ماوراءالنهر تا کنار جیحون بوده است. ۱۸. مغافصه: ناگهان، ناگهانی.

[۷]

## خروج تارابی

بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آنرا تاراب گویند، مردی بود نام او محمود — صانع غربال — چنانکه در حق او گفته‌اند در حماقت و جهل عدیم-المثل<sup>۱</sup>، به سالوس و زرق<sup>۲</sup>، زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی «پری‌داری»<sup>۳</sup> کرد، یعنی جنیان با او سخن می‌گویند و از غیبیات او را خبر می‌دهند و در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان، بسیار کسان — بیشتر عورتینه<sup>۴</sup> — دعوی «پری‌داری» کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود، ضیافت کنند<sup>۵</sup> و «پری‌خوان»<sup>۶</sup> را بخوانند و رقصها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند. چون خواهر او به هر نوع از هذیانات «پری‌داران» با او سخنی می‌گفت تا او اشاعت می‌کرد<sup>۷</sup> — عوام الناس را خود چه باید تا تبع جهل شوند — روی بدو نهادند و هر کجا مزمنی<sup>۸</sup> بود و مبتلایی، روی بدو آوردند و اتفاق را نیز، در آن زمره بر یک دو شخص اثر صحتی یافته‌اند، اکثر ایشان روی بدو آوردند از

۱. خروج: قیام، شورش. (این واقعه به سال ۶۳۶ روی داده است.)

۲. عدیم‌المثل: بی‌همتا، بی‌نظیر.

۳. سالوس: مکر و حيله و خدعه و فریب. — زرق: دورویی، ریا و ریاکاری.

۴. پری‌داری: پری داشتن، جن داشتن. (پری‌دار: دختری دوشیزه که زنان جادو، افسانه‌ها خوانده بر او دمند تا پری در بدن او درآید و آن دختر

شروع به رقص کند و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد.)

۵. عورتینه: جنس زن و دختر. ۶. ضیافت کردن: مهمانی دادن.

۷. پری‌خوان: پری‌بند، آنکه تسخیر جن کند، جن‌گیر، پری‌سای.

۸. اشاعت کردن: شایع کردن، منتشر ساختن.

۹. مزمن: زمین‌گیر، عاجز.

سخنهای او بر حق است، خائف شدند<sup>۱۹</sup> و او را تعرض نرسانیدند<sup>۲۰</sup> تا به بخارا رسید، در سرای سنجر ملک نزول کرد، امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می نمودند و می خواستند تا در فرصتی او را بکشند، چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود به خلاق پر بود چنانکه گربه بی را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم از حد می گذشت و بی تبرک او باز نمی گشتند و دخول را مخارج<sup>۲۱</sup> نمانده و خروج ممکن نه، بر بام می رفت و آب از دهن بر ایشان می بارید، به هر کس که رشاشه<sup>۲۲</sup> بی از آن می رسید، خوشدل و خندان باز می گشت.

شخصی از جمله متبعان<sup>۲۳</sup> غوایت<sup>۲۴</sup> و ضلالت، او را از اندیشه آن جماعت، خبر داد. ناگاه از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست، به او التفاتی نکردند، به یک تک به «تل باحفص» رسید و در یک لحظه جهانی مردم بر او جمع شد، بعد از لحظه بی آن جاهل را طلب داشتند نیافتند؛ سواران از جوانب به طلب او می تاختند تا ناگاه او را بر سر تل مذکور دریافتند، بازگشتند و از حال او خبر دادند، عوام فریاد برکشیدند که خواجه به یک پر زدن به «تل باحفص» پرید. به یکبار زمام اختیار از دست کبار و صغار<sup>۲۵</sup> بیرون شد. اکثر خلاق روی به صحرا و تل نهادند و بر او جمع شدند. نماز شامی برخاست و روی به مردم آورد و گفت: ای مردان حق، توقف و انتظار چیست؟ دنیا را از بی دینان پاک می باید کرد هر کس را آنچه میسر است از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معد کرده<sup>۲۶</sup> روی بکار آورد. و در شهر آنچه مردینه<sup>۲۷</sup> بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود، به شهر در سرای رابع ملک نزول کرد و صدور<sup>۲۸</sup> و اکابر<sup>۲۹</sup> و معارف<sup>۳۰</sup> شهر را

۱۹. خائف شدن: ترسیدن. ۲۰. تعرض رساندن: ← [۶]/۴۶.

۲۱. مخارج: ج. مخرج: گذرگاهها، محللای خروج.

۲۲. رشاشه: چکیدن و تراوش آب و ریزش و بارش قطره های ریز.

۲۳. متبعان. جمع فارسی متبع: پیروان. ۲۴. غوایت: ← [۱]/۳۲.

۲۵. کبار و صغار: ج. کبیر و صغیر: بزرگ و کوچک، خرد و کلان.

۲۶. معد کردن: آماده کردن. ← [۴]/۱۴.

۲۷. مردینه: از جنس مرد و پسر.

۲۸. صدور: ج. صدر: بزرگان، مهتران.

۲۹. اکابر: ج. اکبر: بزرگان، شرفا.

۳۰. معارف: ← [۶]/۲۴.

طلب داشت، سرور صدور بلکه دهر، برهان الدین سلاله<sup>۳۱</sup> خاندان برهانی<sup>۳۲</sup> و بقیه دودمان صدر جهانی<sup>۳۳</sup>، او را سبب آنکه از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت، خلافت داد و شمس محبوبی را به «صدری» موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت و آبروی بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوام و رنود<sup>۳۴</sup> را استمالت داد<sup>۳۵</sup> و گفت: لشکر من یکی از بنی آدم ظاهر است و یکی مخفی از جنود<sup>۳۶</sup> سماوی که در هوا طیران می کنند<sup>۳۷</sup> و حزب<sup>۳۸</sup> جنیان که در زمین می روند و اکنون آنرا نیز بر شما ظاهر کنم. در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید. خواص معتقدان می نگریستند و می گفت: آنک، فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در پوشش سپید می پرند، عوام نیز موافقت نمودند و هر کس که می گفت نمی بینم به زخم چوب او را بینا می کردند! و دیگر می گفت که: حق تعالی ما را از غیب سلاح می فرستد، در اثنای این، از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار شمشیر آورد! بعد از این در فتح و ظفر عوام را هیچ شک نماند و آن آدینه، خطبه سلطنت به نام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند به خانه های بزرگان فرستاد تا خیمه ها و خرگاهها و آلات فرش و طرح<sup>۳۹</sup> آوردند و رنود<sup>۴۰</sup> و اوباش<sup>۴۱</sup> به خانه های متمولان رفتند و دست به غارت و تاراج

۳۱. سلاله: خلاصه، و گزیده هر چیز.

۳۲. صدر جهان: عنوان هریک از پیشوایان خانواده آل برهان، یا بنی ماز، یا آل عبدالعزیز. آل برهان از خاندانهای بزرگ بخارا بود و ریاست مذهب حنفیه - که مذهب عامه مردم ماوراءالنهر است - با افراد آن خاندان بود. در عهد آنان بخارا مجمع فضلا و فقها و اصحاب علوم نظری بوده است. نخستین کسی که از این خاندان شهرت یافت امام برهان الدین عبدالعزیز بن مازة بخاری حنفی بود. سازماندگان این خاندان در ۶۱۶ هنگام فرار ترکان خاتون مادر خوارزمشاه، به دستور وی کشته شدند. مع هذا بعض افراد آن خاندان تا اواخر قرن هفتم در بخارا ریاست حنفیان را داشتند. (اعلام معین).

۳۳. رنود: ج. رنسد: مردم سفله و بی سروپا. ارادل و اوباش.

۳۴. استمالت دادن: دلجویی کردن، به مهربانی رفتار نمودن.

۳۵. جنود: ج. جند: سپاهیان، لشکریان.

۳۶. طیران کردن: پرواز کردن. ۳۷. حزب: گروه، دسته.

۳۸. طرح: گستردن، پهن کردن. - آلات طرح: گسترده، پهن کردنی.

۳۹. اوباش: ج. ویش و بوش: مردم سفله و بی سروپا، ارادل. (مفرد این لغت ←



آوردند و اموال را که حاصل کردند بر این و برآن بخش کردند و بر لشکر و خواص تفرقه کرد.<sup>۴۰</sup>

و خواهر او، چون تصرف او در فروج و اسوال<sup>۴۱</sup> بدید، به یکسو شد و گفت: کار او به واسطه من بود، خلل گرفت؛ و امرا و صدور که آیت فرار بر خوانده بودند در کرمینیه جمع شدند و مغولان را که در آن حدود بودند جمع کردند و آنچه میسر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی به شهر نهادند، و او نیز ساخته کارزار شد با مردان بازار با پیراهن و ازار<sup>۴۲</sup> پیش لشکر باز رفت و از جانبین<sup>۴۳</sup> صف کشیدند و تارابی با محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن<sup>۴۴</sup> و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس در روی وی دست به خلاف بجنباند، خشک شود، آن لشکر نیز دست به شمشیر و تیر آهسته تر می یازیدند<sup>۴۵</sup>. یکی از آن جماعت تیری غرق کرد<sup>۴۶</sup>، اتفاق را بر مقتل<sup>۴۷</sup> او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس را از این حالت خبر نه، نه قوم او را و نه دیگر خصمان را، در تضاعیف<sup>۴۸</sup> آن بادی سخت برخاست و خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمی دیدند، لشکر خصمان پنداشتند که کرامات<sup>۴۹</sup> تارابی است، همه دست باز کشیدند و روی به انهزام<sup>۵۰</sup> باز پس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند<sup>۵۱</sup> و اهالی رساتیق<sup>۵۲</sup> از دیه های خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند

و هر کس را از آن جماعت که می یافتند - خاصه عمال و متصرفان<sup>۵۳</sup> را - می گرفتند و به تبر سر نرم می کردند و تا به کرمینیه برقتند و قرب ده هزار مرد کشته شد.

چون تابعان تارابی بازگشتند، او را نیافتند. گفتند: خواجه غیبت کرده است تا ظهور او دو برادر او - محمد و علی - قایم مقام او باشند؛ برقرار تارابی، این دو جاهل نیز در کار شدند<sup>۵۴</sup> و عوام و اویاش<sup>۵۵</sup> متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق العنان<sup>۵۶</sup> دست به غارت و تاراج بردند. بعد از یک هفته ایلدز نوین و چکین قورچی بالشکری بسیار از مغولان در رسیدند. باز آن جاهلان با اتباع<sup>۵۷</sup> خود به صحرا آمدند و برهنه در مصاف ایستادند، و در اول گشاد<sup>۵۸</sup> تیر، آن هر دو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار خلق در این نوبت نیز بکشتند.

روز دیگر که شمشیرزنان صبح<sup>۵۹</sup> فرق شب را بشکافتند، خلائق را از مرد و زن به صحرا راندند، مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کامی برانیم و خلائق را حطب<sup>۶۰</sup> تنور بلا سازیم و اسوال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم. خود فضل ربانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را به دست شفقت محمود<sup>۶۱</sup>، چون نامش محمود<sup>۶۲</sup> گردانید. چون او برسد ایشان را از قتل ونهب<sup>۶۳</sup>، زجر و منع کرد<sup>۶۴</sup>. ...\*

→ در فارسی کاربرد ندارد، اویاش، گاهی در فارسی به جای مفرد بکار می رود و جمع آن «اویاشان» آید.

۴۰. تفرقه کردن: تقسیم کردن، سرشکن کردن.

۴۱. فروج و اسوال: نوامیس و داراییها، مالها و ناموسها.

۴۲. ازار: شلوار. تنبان. ۴۳. جانبین: دوسو، دو طرف، دو جانب.

۴۴. جوشن: سلاحی جبهه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است.

۴۵. دست یازیدن: دست دراز کردن.

۴۶. غرق کردن: گشاد دادن تیر، رها ساختن (تیر را) از کمان که به غایت کشیده شده باشد. ۴۷. مقتل: ← [۵]/۶۱.

۴۸. تضاعیف: ج. تضعیف: اثنا، خللاها.

۴۹. کرامات: ج. کارهای خارق العاده ای که به دست ولی انجام یابد.

۵۰. انهزام: شکست خوردن، هزیمت یافتن.

۵۱. روی... آوردند: تعقیبشان کردند.

۵۲. رساتیق: ج. رستاق: دیه ها، روستاها.

۵۳. متصرفان: کسانی که در کارهای دیوانی دخالت دارند. حاکمان، والیان.

۵۴. در کار شدن: دست بکار شدن. ۵۵. اویاش: ← [۷]/۳۹.

۵۶. مطلق العنان: افسار گشاده، آزادانه.

۵۷. اتباع: ج. تابع و تبع: تابعان، پیروان.

۵۸. گشاد: رها کردن تیر از شست. ۵۹. صبح: روز، یوم.

۶۰. حطب: هیزم، همیشه.

۶۱. مراد، محمود پلواج است. ← [۷]/۱۷.

۶۲. محمود: خیر و خوش، ستوده و مستحسن.

۶۳. نهب: غارت و چپاول.

۶۴. زجر و منع کردن: بازداشتن، منع و نهی کردن.

\* ج ۱، صص: ۸۵ - ۹.



پای در خلاب<sup>۱۷</sup> حیرت و دهشت<sup>۱۸</sup> بماند و در میان خلائق چون عنک<sup>۱۹</sup> خاییده<sup>۲۰</sup> دهان سلامت شویم و غرقه غرقاب ندامت گردیم، روی به دفع حوادث، و تدارک<sup>۲۱</sup> خطوب<sup>۲۲</sup> روزگار عابث<sup>۲۳</sup> آریم؛

مگر بخت رخشنده بیدار نیست و گسرنه چنین کنار دشوار نیست  
بر این منوال<sup>۲۴</sup> به چند کُرت<sup>۲۵</sup> قیل و قال کرد<sup>۲۶</sup> و البته سلطان به تخلف<sup>۲۷</sup>  
پسر رضا نمی‌داد و به اجبار او را نگاه می‌داشت تا به وقتی که سلطان محمد از این  
کهنه‌سرای دنیا به قرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی به بوستان پاکی  
خرامید، سلطان جلال‌الدین و برادران خردتر او با چند کس معدود از ابسکون<sup>۲۸</sup>  
به شط آن آمدند.

می‌خواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران<sup>۲۹</sup> گنبد گردان  
به فرزانی ریحان نماید<sup>۳۰</sup>؛ مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیزته بود،  
تسکین دهد و غرار<sup>۳۱</sup> عنا<sup>۳۲</sup> را که قضا و قدر از نیام<sup>۳۳</sup> جفا آهخته<sup>۳۴</sup> بود کند کند.  
بدین موجبات سلطان جلال‌الدین چون جواز<sup>۳۵</sup> لشکر مغول بر صوب عراق  
پشنید، به منقشلاغ<sup>۳۶</sup> رفت و اسبی که در آن حدود یافت به اولاغ گرفت<sup>۳۷</sup> و

۱۷. خلاب: گل ولای بهم آییخته. لجن زار.

۱۸. دهشت: سرشکستگی، حیرت. ۱۹. عنک: مصطکی، سقر.

۲۰. خاییده: جویده، جویده شده. ۲۱. تدارک: آمادگی و تجهیز.

۲۲. خطوب: ج. خطب: کارهای بزرگ، کارهای سخت، پیشامدها و حوادث  
شدید. ۲۳. عابث: بازی کننده، بازیگر.

۲۴. منوال: ← [۴]/۲۷. ۲۵. کُرت: نویت، دفعه، بار.

۲۶. قیل و قال کردن: مباحثه کردن. ۲۷. تخلف: درنگ و توقف کردن.

۲۸. ابسکون: جزیره‌ای بر ساحل طبرستان، که فاصله آن تا گرگان سه روز راه  
— یعنی ۲۴ فرسنگ — بوده است. امروز این جزیره را آب فرا گرفته است.

۲۹. دوران: گردیدن، گردش.

۳۰. ریحان نمودن: غالب آمدن بر کسی در نبرد. فزونی و برتری نشان دادن.

۳۱. غرار: لبه شمشیر و تیزی آن. ۳۲. عنا: رنج و مشقت.

۳۳. نیام: غلاف. ۳۴. آهختن: آهیختن، برکشیدن و آختن (شمشیر را).

۳۵. جواز: حرکت کردن، روان شدن.

۳۶. منقشلاغ: شهری در آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر.

۳۷. به اولاغ گرفتن: به بیگاری گرفتن چارپا.



## سلطان جلال‌الدین

... از پسران او<sup>۱</sup> آنکه به زاد<sup>۲</sup> بزرگتر بود و به شهامت و صرامت<sup>۴</sup> بیشتر،  
تاج فرق شاهی و سراج<sup>۵</sup> و هاج<sup>۶</sup> دین الهی، یعنی سلطان جلال‌الدین، ملازم پدر  
بود و بس و پسران دیگر زینت حیات دنیا بودند و هوس<sup>۷</sup>، بر اندیشه دور از  
هدف رشاد<sup>۸</sup> و منهج<sup>۹</sup> سداد<sup>۱۰</sup>، انکار می‌نمود<sup>۱۱</sup> و می‌گفت لشکرها را در اقطار<sup>۱۲</sup>  
تفرقه کردن و از خصم در مقابل ناآمده، بلکه از جای خود نجنبیده روی گردانیدن،  
دلیل هر ذلیل است نه سیبل هر صاحب دولتی نبیل<sup>۱۳</sup>، و اگر سلطان را بر اقدام  
و مبارزت و اقتحام<sup>۱۴</sup> و مناجزت<sup>۱۵</sup> رای قرار نمی‌گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد،  
کار لشکرهای جرار<sup>۱۶</sup> به من بازگذارد تا پیش از آنکه فرصت از دست بشود و

۱. جلال‌الدین خوارزمشاه آخرین پادشاه سلسله خوارزمشاهیان (جلوس به تخت  
۶۱۷ مقتول ۶۲۸ ه. ق.) وی قریب ۱۰ سال در مقابل مغول و دشمنان  
دیگر دلیرانه مقاومت کرد، ولی نتوانست کاری از پیش برد. (اعلام معین)

۲. یعنی محمد خوارزمشاه. ۳. زاد: سن و سال.

۴. صرامت: دلیری، جرأت، مردانگی. ۵. سراج: چراغ.

۶. و هاج: فروزان، فروزنده.

۷. ناظر است به: **أَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...** بخشی از آیه شریفه

۴۶ سوره مبارکه «کَهِف» (۱۸). ۸. رشاد: رستگاری، پیروزی.

۹. منهج: راه آشکار و گشاده. ۱۰. سداد: استقامت.

۱۱. یعنی جلال‌الدین. انکار نمودن: مخالفت کردن.

۱۲. اقطار: ← [۶]/۳۹.

۱۳. نبیل: صاحب نجابت، بزرگ.

۱۴. اقتحام: خود را به مشقت افکندن. به سختی درافتادن.

۱۵. مناجزت: مبارزه، مقاتله. ۱۶. جرار: انبوه، بی‌شمار، بسیار (لشکر).

ببشران به خوارزم روان کرد. بعضی از اسرا که به قوت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت راکب، بر آن بودند که از ایشان کاری آید و اگر سلطان جلال‌الدین که رکن اقوی و جانب‌اشده<sup>۳۸</sup> است سلطان شود، هر کس را مقداری و مرتبه‌یی معین باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب<sup>۳۹</sup> در نصاب<sup>۴۰</sup> استحقاق قرار گیرد.

و چون اکثر حشم او و عوام و اغلب کرام<sup>۴۱</sup> به جانب سلطان مایل بودند و خواص عقلا که به مرور ایام حل و سر<sup>۴۲</sup> روزگار چشیده بودند و عذب و عذاب<sup>۴۳</sup> آنرا دیده، به خدمت او راغب شدند؛ و اگرچه میان برادران سوانیق<sup>۴۴</sup> و عهد غلاظ و شداد<sup>۴۵</sup> رفت، اسرای بداندیش تعبیه‌یی ساختند<sup>۴۶</sup> تا مغافصه<sup>۴۷</sup> به حیلت، جلال‌الدین را هلاک کنند. یکی از آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید؛ چون سلطان دانست که آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عناد<sup>۴۸</sup> است نه رای موافقت و اتحاد، در انتهاز<sup>۴۹</sup> فرصتی متشمر<sup>۵۰</sup> گشت و کم‌تخت خوارزم و آن کاخ گرفت<sup>۵۱</sup> و چون مردان بر راه نسا<sup>۵۲</sup> عازم

۳۸. جلال‌الدین... اشد است: یعنی جلال‌الدین که پایه قوی‌تر و ستون استوارتر کاخ پادشاهی است...

۳۹. مناصب: ج. منصب: مراتب، درجات، سمتها، شغلها.

۴۰. نصاب: حد و اندازه معین از هر چیز.

۴۱. کرام: ج. کریم: بزرگواران، گرانمایگان.

۴۲. حل و سر: شیرین و تلخ.

۴۳. عذب و عذاب: گوارا و ناگوار، شیرینی و گوارایی، رنج و سختی و تلخی.

۴۴. سوانیق: ج. میثاق: پیمانها، عهدها.

۴۵. عهد: ج. عهد. - غلاظ: ج. غلیظ. - شداد: ج. شدید: عهدها و پیمانهای سخت و استوار.

۴۶. تعبیه ساختن: توطئه کردن. ۴۷. مغافصه: ← [۷]/۱۸.

۴۸. لجاج و عناد: ستیزه و خیره‌سری کردن، گردنکشی و تمرد.

۴۹. انتهاز: مترصد گشتن، منتظر ماندن، غنیمت شمردن.

۵۰. متشمر: آماده، بهیا. - در انتهاز... گشت: یعنی منتظر فرصتی مناسب بود.

۵۱. کم... گرفتن: ناچیز انگاشتن. حقیر و کم ارزش شمردن.

۵۲. نسا: شهری بوده است در خراسان شرقی میان شهر مرو و بلخ (در ۱۰ میلی جنوب عشق‌آباد فعلی).

شادیاخ<sup>۵۳</sup> شد تا چون به‌استوا<sup>۵۴</sup> رسید در پشته شایقان با لشکر تاتار دوچار زد<sup>۵۵</sup> و با عدد قلیل ساعتی طویل با آن قوم محاربت نمود و به حمله‌های متواتر متعاقب<sup>۵۶</sup>، که اگر در آن حالت پورزال بودی جز راه گریز نسپردی، مقاومت کرد تا به‌وقتی که روزگار چادر قیری پوشید،

سپهد عنان ازدها را سپرد به‌گرد از جهان روشنایی ببرد

و از میان آن قوم خلاص یافت. چون به‌شادیاخ رسید دوسه روز به‌استعداد رفتن - چنانکه دست داد - مشغول بود تا ناگاد بيمشبی که،

نه آوای مرغ و نه هرای<sup>۵۷</sup> دد زمانه زبان بسته از نیک و بد

بر مثال شهاب ثاقب<sup>۵۸</sup> بر مرکب توکل راکب گشت، در پانزدهم ذی‌الحجه سنه سبع عشره و ستمایه<sup>۵۹</sup> بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده بود<sup>۶۰</sup>؛ چون به‌زوزن<sup>۶۱</sup> رسید و خواست که در زوزن رود چندانکه سراکب او را اندک استجمامی<sup>۶۲</sup> حاصل آید، اهالی با سلطان مناقشت نمودند<sup>۶۳</sup> و به‌تحصن<sup>۶۴</sup> نیز به‌باره آن که سبب آن التماس می‌کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او به‌یکبارگی در نتوانند آمد، به‌هیچ وجه رضا ندادند و گفتند: اگر لشکر مغول برسد، ایشان از آن جانب به‌تیر و شمشیر روی به‌تو آرند و ما از این سو به‌سنگ از پس پشت حمله کنیم.

۵۳. شادیاخ: نام قریه‌یی بوده است در حوالی بلخ. (و این غیر از شادیاخ نیشابور است.)

۵۴. نام ولایتی در خراسان که خوبشان (قوچان) شهر مرکزی آن است.

۵۵. دوچار زدن: دوچار شدن، رویاروی گردیدن، مواجه شدن.

۵۶. متواتر متعاقب: پیایی، پی‌درپی.

۵۷. هرا: آواز مهیب (مانند آواز درندگان).

۵۸. شهاب ثاقب: تیر شهاب، شعله‌یی مانند تیر که شب در آسمان دیده می‌شود.

۵۹. سنه ۶۱۷.

۶۰. نامزد او کرده بود: به‌نام او کرده بود، به‌او داده بود.

۶۱. زوزن: شهری بود در خراسان میان نیشابور و هرات، و اکنون دهی است در

۶۶ کیلومتری جنوب غربی تربت‌حیدریه.

۶۲. استجمام: ماندگی پرافکندن، برآسودن، نخستگی در کردن.

۶۳. مناقشت نمودن: سخت گرفتن. مجادله و ستیز کردن.

۶۴. تحصن: پناه جستن، در قلعه پناه گرفتن.

فی الجمله<sup>۶۵</sup> چون از گرم خانه بزرگان وفادار زوزن، روزن غدر گشاده یافت به «ماپژناباد»<sup>۶۶</sup> رسید و در نیمشب حرکت کرد. بامداد موغال<sup>۶۷</sup> آنجا رسید تا به حدود «بردویه» از مضافات<sup>۶۸</sup> هرات برفتند و از او بازگشتند. و سلطان روان شد، چون به غزنین رسید و امین ملک با پنجاه هزار لشکر آنجا بود به خدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیت به قدوم<sup>۶۹</sup> او استبشار نمودند<sup>۷۰</sup> و به مکان<sup>۷۱</sup> او استظهار یافتند<sup>۷۲</sup>؛ و سلطان، دختر امین ملک را خطبه کرد<sup>۷۳</sup> و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد؛ و چون آوازه وصول او شایع و مستفیض گشت<sup>۷۴</sup>، زمره عساکر<sup>۷۵</sup> و اقوام از هر طریق یأتین من کل فج عمیق<sup>۷۶</sup>؛ و سیف الدین اغراق با چهل هزار از مردان دلیر به خدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند،

زهر سوسپه شد پیر او انجمن که هم با گهر<sup>۷۷</sup> بود و هم تیغ زن و چون کار او با فر و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه، اول نوبهار و هنگام گماریدن<sup>۷۸</sup> از هزار<sup>۷۹</sup>، از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت «پروان» روان شد، چون آنجا نزول فرمود، خبر رسید که تکجک و ملغور با لشکر مغول به محاصره قلعه «والیان» مشغول اند و نزدیک رسیده است که مستخلص کنند<sup>۸۰</sup>، سلطان بنه<sup>۸۱</sup> و

۶۵. فی الجمله: خلاصه، باری، القصه.

۶۶. ماپژناباد: از آبادیهای نزدیک خواف (تربت حیدریه).

۶۷. موغال: مغول (?).

۶۸. مضافات: ج. مضافه (مضاف): حوالی و اطراف شهر و ناحیه یی.

۶۹. قدوم: باز آمدن. ۷۰. استبشار نمودن: شاد شدن. شادمان گشتن.

۷۱. مکان: مقام و رتبه. ۷۲. استظهار یافتن: پشت گرم شدن.

۷۳. خطبه کردن: خواستگاری کردن.

۷۴. مستفیض گشتن: فاش و منتشر شدن.

۷۵. زمره: گروه، جماعت، دسته. - عساکر: ← [۶]/۱۳.

۷۶. بخشی از آیه شریفه ۲۷ سوره مبارکه «حج» (۲۲): تا مردم پیاده و سواره

و از هر راه دور به سوی تو جمع آیند.

۷۷. باگهر: با اصل و نژاد. گهری، نژاده.

۷۸. گماریدن: تبسم کردن، خندیدن.

۷۹. از هزار: ج. زهر و زهره: شکوفه ها، گلها. - گماریدن از هزار: شکفتن گلها.

۸۰. مستخلص کردن: ← [۷]/۱۲. ۸۱. بنه: ← [۵]/۲۵.

اثقال<sup>۸۲</sup> را در پروان بگذاشت و با لشکر بر سر تکجک و ملغور تاختن آورد، مردی هزار از قراول<sup>۸۳</sup> تثار<sup>۸۴</sup> بکشت و چون لشکر سلطان به عدد زیادت بود، لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب، و بر آن جانب آب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر حایل بود، به تیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب درآمد نیمشبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص فرمود<sup>۸۵</sup> و با پروان مراجعت نمود.

چون این خبر به خدمت چنگزخان رسید و التیام و انتظام<sup>۸۶</sup> احوال سلطان معلوم رای او شد،

خبر شد به نزدیک افراسیاب که افکند سهراب کشتی بر آب  
زلشکر گزین شد فراوان سوار جهان دیدگان از در<sup>۸۷</sup> کارزار

شیکی قوتوقو را با سی هزار مرد روان فرمود. چون سلطان به پروان رسید بعد از یک هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسید، سلطان هم در حال<sup>۸۸</sup> برنشست و مقدار یک فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و میمنه<sup>۸۹</sup> را به امین ملک سپرد و میسره<sup>۹۰</sup> را به سیف الدین ملک اغراق و در قلب<sup>۹۱</sup> به نفس خود<sup>۹۲</sup> بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد<sup>۹۳</sup> جانب یمین که به امین ملک مفوض<sup>۹۴</sup> بود زیادت از لشکر مغول بود، ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برداشتند، از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین<sup>۹۵</sup> در این حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند<sup>۹۶</sup> و نهمار<sup>۹۷</sup> مکایدت<sup>۹۸</sup> و مکابدت<sup>۹۹</sup>، و هیچ کدام پشت بر روی خصم

۸۲. اثقال: ← [۵]/۲۶.

۸۳. قراول: فوجی که از پیش رود. طلایه، جلودار.

۸۴. تثار: ← [۱]/۱۷. ۸۵. تخصیص فرمودن: ← [۳]/۵۳.

۸۶. التیام و انتظام: سروسامان یافتن. ۸۷. از در: درخور، شایسته.

۸۸. درحال: برفور، فوراً. ۸۹. میمنه: جانب راست میدان جنگ.

۹۰. میسره: سمت چپ میدان جنگ. ۹۱. قلب: میانه لشکر.

۹۲. بنفَس خود: شخصاً. ۹۳. کثرت عدد: فزونی شمار، زیادی تعداد.

۹۴. مفوض: وا گذاشته. سپرده شده. ۹۵. جانبین: ← [۴]/۳۱.

۹۶. مجادلت کردن: جنگ و ستیز کردن. ۹۷. نهمار: بسیار، فراوان.

۹۸. مکایدت: مکر و حيله. ۹۹. مکابدت: رنج و سختی کشیدن.

نکردند، تا چون طشت افق از خون شفق، سرخ شد<sup>۱۰۰</sup>، هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند<sup>۱۰۱</sup> تا هر سواری بر جنیبت<sup>۱۰۲</sup> تمثالی<sup>۱۰۳</sup> نصب کردند؛ چون روز دیگر که سیاف فلک، تیغ را بر کله شب راست کرد<sup>۱۰۴</sup>، باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند، پنداشتند مددی رسیده است خایف<sup>۱۰۵</sup> گشتند و مشورت کردند که به هزیمت روند، سلطان بدان رضا نداد و از فاسدات آرای<sup>۱۰۶</sup> ایشان استناع نمود؛ و بر قرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت<sup>۱۰۷</sup> و بسطت<sup>۱۰۸</sup> لشکر اغراق<sup>۱۰۹</sup> دیده بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسر نهادند، مردان اغراق<sup>۱۱۰</sup> کمانها را به تیر اغراق کردند<sup>۱۱۱</sup> و پای افشاردند و به زخم تیر حمله‌ها کردند و ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن حمله پشت بنمودند و راه مرکز خود پیمودند، سلطان بفرمود، تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و به یکبار حمله آوردند و لشکر مغول روی برگردانیدند و در اثنای آن بازگرتی دیگر بازگشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار<sup>۱۱۱</sup> هم در آن حال در رسید، مغولان منهزم شدند و هر دو «نوین» با عددی اندک به خدمت چنگزخان رفتند و لشکر سلطان به غنیمت مشغول گشتند. در اثنای آن، میان امین‌الدین ملک و سیف‌الدین اغراق، سبب اسبی منازعت افتاد<sup>۱۱۲</sup>، امین‌الدین ملک تازیانه‌یی بر سر ملک اغراق زد. سلطان آنرا بازخواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان<sup>۱۱۳</sup> نیز اعتماد آن نداشت که به بازخواست تن در دهند،

۱۰۰. تا چون... سرخ شد: آفتاب غروب کرد. شب شد.

۱۰۱. یاسا دادن: ← [۴]/۱۱.

۱۰۲. جنیبت: اسب یدک، اسب کتل. ۱۰۳. تمثال: پیکره، تندیس.

۱۰۴. سیاف فلک: سیاف: شمشیرزن، تیغ زن. - سیاف فلک: استعاره از خورشید است. - سیاف فلک... راست کرد: خورشید دمید. آفتاب طلوع کرد.

۱۰۵. خائف: (اسم فاعل از ماده «خ و ف»): ترسان.

۱۰۶. فاسدات آرا: آرای فاسدات: اندیشه نادرست، فکر و نظر ناپسند.

۱۰۷. صولت: قدرت، زبردستی، سطوت و حمه.

۱۰۸. بسطت: درازدستی، توانایی. ۱۰۹. یعنی سیف‌الدین ملک اغراق.

۱۱۰. اغراق کردن (کمان): زه کمان را به نهایت کشیدن و رها کردن.

۱۱۱. زخار: پر آب و موج.

۱۱۲. منازعت افتادن: نزاع و ستیز واقع شدن. اختلاف و مناقشه پیش آمدن.

۱۱۳. قنقلیان: ← [۵]/۴.

سیف‌الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب درآمد بر مثال جبله بن ایهم<sup>۱۱۴</sup> روی برتافت، و به کوههای کرمان<sup>۱۱۵</sup> و سقران شتافت. قوت سلطان از خلاف<sup>۱۱۶</sup> ملک اغراق شکسته شد و راه صلاح و صواب پر او بسته، روی به غزنین آورد بر عزیمت آنکه از آب سند عبور کند.

چنگزخان آن غایت<sup>۱۱۷</sup> را از کار طالقان<sup>۱۱۸</sup> فارغ گشته بود و تفرقه

فرقه<sup>۱۱۹</sup> سلطان دانسته، بر دفع و انتقام چون برق وهاج<sup>۱۲۰</sup> و سیل نجاج<sup>۱۲۱</sup>، اندرونی از انتقام مشحون با لشکری از قطار باران افزون، روی به سلطان نهاد؛ و چون آوازه او به سلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقت مقاومت آن لشکر پر کین و مقابلهت پادشاه روی زمین تواند،

۱۱۴. جبله بن ایهم آخرین تن از پادشاهان غسانی است. وی قسمتی از عمر خود را در جاهلیت گذرانید و پس از ظهور اسلام در زمان خلیفه دوم به مکه آمد و اسلام آورد و با عمر به زیارت کعبه رفت. در طواف لباسهای وی که از طلا و نقره بافته شده بود به وسیله مردی از قبیله بنی فزار پایمال و پاره شد. جبله خشمگین شد و به صورتش سیلی زد آنچنانکه خون از بینی وی روان گردید. مرد فزاری به عمر شکایت برد. عمر به جبله گفت باید رضای خاطر او را حاصل کنی وگرنه دستور می‌دهم از تو قصاص کند. گفت آیا دستور می‌دهی آن مرد رعیت از من که پادشاهم قصاص کند؟ عمر گفت: جبله! اسلام، تو و او را در ردیف هم قرار داده و هیچکس را جز به تقوی بر دیگری برتری نیست. جبله گفت: من اسیدوار بودم در اسلام بیش از جاهلیت محترم باشم، بنابراین به آیین نصاری درمی‌آیم. عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را می‌زنم. جبله یک روز مهلت خواست و عمر به او مهلت داد. چون شب شد، جبله با یاران خود پنهانی از مدینه خارج گردید و هیچ جا توقف نکرد تا به قسطنطنیه بر هرقل وارد شد و به آیین نصاری درآمد و در همانجا اقامت گزید.

۱۱۵. کرمان: مراد کرمان غزنه است نه کرمان معروف.

۱۱۶. خلاف: ناسازی، سرپیچی.

۱۱۷. آن غایت را: دران وقت. در این موقع، در این حال.

۱۱۸. طالقان: شهری بوده است در خراسان قدیم، بین بلخ و مروالرود.

۱۱۹. تفرقه فرقه...: اختلاف و دودستگی یاران...

۱۲۰. وهاج: ← [۸]/۶. ۱۲۱. نجاج: فروریزنده، ریزان.



که آن شاه در جنگ نراژدهاست دم آهنج<sup>۱۲۲</sup>، بر کینه ابر بلاست شود کوه خارا چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و اورخان که در «بزک»<sup>۱۲۳</sup> بود با «بزک» پادشاه جهانگیر چنگرخان مقاومت کرد، شکسته با نزدیک سلطان آمد.

چون چنگرخان بر عزیمت او وقوف یافت، پیش دستی کرد و پیش او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند. صبحگاهی که نور شب از عذار<sup>۱۲۴</sup> روز دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده، سلطان در میان آب و آتش بماند، از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان، بلکه از طرفی دل در آتش داشت و از جانب دیگر طرف، آب بر روی، بازین همه<sup>۱۲۵</sup>، سلطان دل از دست نداد<sup>۱۲۶</sup> و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مستعر<sup>۱۲۷</sup> آتش جنگ و پیگار، لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور<sup>۱۲۸</sup> بر میمنه<sup>۱۲۹</sup> بی که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را به قتل آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب «برشاور»<sup>۱۳۰</sup> زد تا مگر جان به تک پای ببرد؛ خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در میان آن کشته شد. دست چپ<sup>۱۳۱</sup> را نیز برداشتند، سلطان در قلب با هفتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیمروز مقاومت کرد و از چپ بر راست می دوانید و از یسار<sup>۱۳۲</sup> بر قلب حمله می آورد و در هر حمله چند کس می انداخت و لشکر چنگرخان پیش می آمدند و ساعت

۱۲۲. دم آهنج: به دم کشنده، بلغ کننده. (مصراع در شاهنامه چنین است: دم آهنج و، در کینه ابر بلاست.)

۱۲۳. بزک: ← [۶]/۴۵. عذار: رخسار، چهره.

۱۲۵. بازین همه: با این همه.

۱۲۶. دل از دست نداد: یعنی خود را نباخت، مأیوس نشد.

۱۲۷. مستعر: (اسم فاعل از باب افتعال از ماده «س ع ر»): «مصنف مستعر را (بر فرض صحت نسخه) به معنی افروزنده استعمال کرده است و این ظاهراً خطاست، چه استعر لازم است لاغیر» (حاشیه جهانگشای، ج ۲، ص ۱۴۰).

۱۲۸. هفت کشور: هفت اقلیم، در اینجا یعنی: جهان، کل زمین.

۱۲۹. میمنه: ← [۸]/۸۹.

۱۳۰. برشاور: مراد پشاور شهر معروف پنجاب است.

۱۳۱. دست چپ: میسر. ← [۸]/۹۰. یسار: سمت چپ.

به ساعت زیادت می گشتند و عرصه جولان بر سلطان تضایق می گرفت<sup>۱۳۳</sup>. چون دید که کار تنگ شد، از نام و ننگ، با دیده تر و لب خشک درگذشت؛ اجاش ملک که خال راده سلطان بود، عنان او گرفت و او را بازپس آورد و سلطان اولاد و اکباد<sup>۱۳۴</sup> را به دلی بریان و چشمی گریان وداع کرد و فرمود تا جنیبت<sup>۱۳۵</sup> در کشیدند. چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای بلا، نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکر را بازپس نشانند و عنان بر تافت، جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیه زد و از کنار آب تا رودخانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد و به ساحل خلاص رسید.

چنگرخان چون حالت عبور او مشاهده کرد به کنار آب دوانید، مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگرخان ایشان را منع کرد، دست به تیر بگشادند. جماعتی که معاینه کرده بودند<sup>۱۳۶</sup> حکایت گفتند که از بس کشتگان که در آب بکشتند، از رودخانه آن مقدار که تیر می رسید، از خون سرخ گشته بود. سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت و گردون در تعجب می گفت:

به گیتی کسی مرد از این سان نه دید نه از نامداران پیشین شنید  
چنگرخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگرخان چون آن حال مشاهده کرد، روی به پسران آورد و گفت: از پدر پسر مثل او باید! چون از دو غرقاب<sup>۱۳۷</sup> آب و آتش به ساحل خلاص رسید، از او کارهای بسیار و فتنه های بی شمار تولد کند<sup>۱۳۸</sup>، از کار او مرد عاقل، غافل چگونه تواند بود؟

۱۳۳. تضایق گرفتن: تنگ آمدن.

۱۳۴. اکباد: ج. کبد: (جگرها): جگر گوشه ها، فرزندان دلبنده.

۱۳۵. جنیبت: ← [۸]/۱۰۲.

۱۳۶. معاینه کرده بودند: یعنی دیده بودند، حاضر و ناظر بودند، شاهد ماجری بودند.

۱۳۷. غرقاب: آب عمیق که شخص را غرق کند، آنجا از رودخانه یا دریا که به سبب عمق زیاد، شخص را غرق کند. - (دو غرقاب: یکی آب جیحون، دیگری غرقاب آتش لشکر تانار).

۱۳۸. تولد کردن: ایجاد شدن، پدید آمدن، به وجود آمدن.



و در خاتمت<sup>۱۳۹</sup> حالت او، اختلاف است، بعضی می‌گویند چون به کهستان «آمد»<sup>۱۴۰</sup> آمد، شبانه در موضعی که نزول کرد، کردان طمع در استلاب<sup>۱۴۱</sup> لباس او کردند و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار— و این عجب نیست، هر کجا همایی<sup>۱۴۲</sup> است در چنگال جغدی ممتحن<sup>۱۴۳</sup> است و هر کجا شیری، از پیگار کلبی<sup>۱۴۴</sup> ممتحن<sup>۱۴۵</sup>— و استنباط این<sup>۱۴۶</sup> از آن است که آن جماعت، جامه او را پوشیده به شهر آمده‌اند، و بعضی خواص، جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد<sup>۱۴۰</sup> بعد از وقوف بر آن حال، آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی<sup>۱۴۷</sup> ساختند و شخصی مقتول را دفن، یعنی سلطان بوده است. و قومی گویند جامه‌های دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقة<sup>۱۴۸</sup>، حرفه تصوف<sup>۱۴۹</sup> می‌کرد<sup>۱۵۰</sup> و در بلاد و عباد<sup>۱۵۱</sup> طواف می‌کرد<sup>۱۵۲</sup>. فی‌الجمله در هر حال که بود سپری شد

۱۳۹. خاتمت: پایان، عاقبت.

۱۴۰. آمد: شهری بود در شمال بین‌النهرین که رود دجله از کنار آن می‌گذشته

و امروز به دیاربکر معروف است. ۱۴۱. استلاب: سلب، ربودن.

۱۴۲. همای: همای (در لغت به معنی فرخنده و خجسته)، نام پرنده‌ی است که قدما آنرا موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد، او را خوشبخت کند.

۱۴۳. ممتحن: خوار کرده شده، پست و ناچیز.

۱۴۴. کلب: سگ.

۱۴۵. ممتحن: ← [۱]/۱۰۷.

۱۴۶. استنباط این: یعنی دلیل کشته شدن جلال‌الدین.

۱۴۷. تربت: گور، قبر، آرامگاه.

۱۴۸. خرقة: جبهه درویشان، جامه‌ی پشمینه که از قطعات مختلف دوخته شود، این لباس، تن‌پوش رسمی صوفیه بوده است.

۱۴۹. تصوف: (مصدر باب تفاعل از ماده «ص و ف»): پشمینه‌پوشی، طریقه درویشان. طریقه‌ی معنوی که پیروان آن معتقدند به وسیله تصفیه باطن و تزکیه نفس، انوار حقایق بر قلب شخص اشراق کند.

۱۵۰. در لباس... می‌کرد: در زی و هیأت صوفیان درآمده بود.

۱۵۱. بلاد و عباد: ج. بلد و عباد: شهرها و مردم.

۱۵۲. طواف می‌کرد: می‌چرخید. سیر می‌کرد.

و صریح<sup>۱۵۳</sup> زخم<sup>۱۵۴</sup> این جهان بی‌رحم سرسری<sup>۱۵۵</sup>.

و بعد از سالها، هروقت در میان خلایق آوازه درافتادی که سلطان را به‌فلان موضع دیده‌اند؛ و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه<sup>۱۵۶</sup> در اسپیدار<sup>۱۵۷</sup> شخصی خروج<sup>۱۵۸</sup> کرد که من سلطانم و آوازه او به اقطار<sup>۱۵۹</sup> شایع گشت، در عهد جنتمور، امرای مغول، جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند، فرستادند تا او را بدیدند، چون دروغ گفته بود او را بکشتند، و در سنه اثنتین و خمسین و ستمایه<sup>۱۶۰</sup> جماعتی از تجار به کنار آب جیحون رسیدند، یکی در میان ایشان کشتی‌انان را گفته بود که من سلطان جلال‌الدینم؛ او را گرفته از آن حال تفحص کردند<sup>۱۶۱</sup>، بر قول خود اصرار نمود تا او را بکشتند **وَالْجُنُونُ فُنُونٌ**<sup>۱۶۲</sup>.

۱۵۳. صریح: افکنده، انداخته، شکست خورده و منکوب.

۱۵۴. زخم: ضربت، کوب و آسیب.

۱۵۵. سرسری: بی‌اساس و بی‌پایه و بیهوده، خوار و زبون.

۱۵۶. سال ۶۳۳.

۱۵۷. اسپیدار: اسفیندار، نام ناحیه‌ی بوده است بر ساحل دریای دیلم (دریای خزر) دارای آبادیها و روستاهای بزرگ.

۱۵۸. خروج: ← [۷]/۱. ۱۵۹. اقطار: ← [۶]/۳۹.

۱۶۰. سال ۶۵۲.

۱۶۱. تفحص کردن: تحقیق و بررسی کردن.

۱۶۲. والجنون فنون: دیوانگی گوناگون باشد:

جواب داد که از سر برون کن این سودا

که این نشان جنون است والجنون فنون

(ابن‌یمین)

پس جنون باشد فنون، این شد مثل

خاصه در زنجیر این میر اجل

(سولوی)

حالم این است و حرص عشقم این

راست گفتند کالجنون فنون

(سنایی. از لغت‌نامه)

—القصة بطولها<sup>۱۶۳</sup>— آن اراجیف<sup>۱۶۴</sup> و اخبار گردی نکرد<sup>۱۶۵</sup> کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ<sup>۱۶۶</sup>.\*

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعدگرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۱۶۳. القصة بطولها: خلاصه، الغرض، الحاصل، ملخص کلام.

۱۶۴. اراجیف: ج. ارجاف: خبرهای نادرست، شایعات.

۱۶۵. گرد کردن: لغته یعنی غبار برانگیختن، در اینجا، تأثیر داشتن، مؤثر و مفید واقع شدن.

۱۶۶. بخشی از آیه شریفه ۸۸ از سوره مبارکه «قصص» (۲۸): هر چیزی جز ذات الهی هالک و نابود است، فرمان و سلطنت عالم با او و رجوع همه خلایق به سوی اوست.

\* ج ۲، صص: ۱۲۶-۱۹۲.

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
۴۸. منتخب کليلة و دمنه
۴۹. گزیده قصاید سعدی
۵۰. برگزیده راحة الصدور و آية السرور
۵۱. گزیده جهانگشای جوینی



بها: ۱۰۰ ریال